

نمایشنامه

« بیلی بت گیت »

بر اساس رُمان

« ادگار لارنس دکتروف »

ترجمه

« بهزاد برکت »

نگارش برای رادیو از

« ایوب آقاخانی »

- شخصیت ها (به ترتیب حضور):

- ۱- داچ شولتز (Dutch Schultz) - حدوداً ۴۵ ساله
- ۲- میکی (Mickey)
- ۳- بو واینبرگ (Bo Weinberg) - حدوداً ۳۵ ساله
- ۴- بیلی بت‌گیت (Billy Bathgate) - نوجوان
- ۵- ایروینگ (Irving) - میانسال
- ۶- لولا / درو پرستون (Lola / Drew Preston) - حدوداً ۲۲ ساله
- ۷- پسر ۱ - ۱۰ ساله
- ۸- پسر ۲ - ۱۵ ساله
- ۹- ربکا (Rebecca) - ۱۳ ساله
- ۱۰- هاروی پرستون (Harvey Preston) - حدوداً ۳۵ ساله
- ۱۱- برمن (Berman) - حدوداً ۵۰ ساله
- ۱۲- بازرس آتش‌نشانی - حدوداً ۳۵ ساله
- ۱۳- جیمز جی. هاینس (James J. Hines) - حدوداً ۶۵ ساله
- ۱۴- مرد / رئیس - حدوداً ۴۰ ساله

« قسمت اول »

(موسیقی تیتراژ.)

(لنگرگاهی در نیویورک. شب است. به نظر، دریا ناآرام است. صدای نامنظم و نسبتاً دورِ امواج. میکروفون با داچ شولتس است که بر عرشه ی قایقی بزرگ با موتوری روشن ایستاده است و سیگاری می کشد. صدای دورِ چند اتومبیل که نزدیک شده، می ایستند.)

شولتس

(زیرلب، پس از پکی عمیق.) آوردنیش. خوبه! (بلند، خطاب به مخاطبی نامعلوم.)
بهشون علامت بدین! ما حرکت می کنیم. اونها با قایق دوّم میان و همدیگه رو
رو کشتی می بینیم...

(اوج گیریِ موسیقی.)

(در فروکشِ موسیقی، نام اثر، مترجم، تنظیم گر،

نویسنده و سردبیر.)

(موسیقی.)

(در فروکشِ موسیقی، میکی، بو و اینبرگ را هُل-

می دهد. صدای گامهای نامرتبِ شان.)

یاالا، تنه لشِ ژینگول!

میکی

(آرام و سنگین با ته ناله ای سکندری می خورد و مکث می کند.) مودب باش!

و اینبرگ

(با خنده.) بذار ببینم پیش آقای شولتس هم می تونی از این حرفها بزنی.

میکی

(به بیلی.) بیلی! عجله کن! مگه علامتشون رو ندیدی؟

(دور.) اومدم.

بیلی

آقای شولتس خواستن تو پیش این مردک باشی. بیا باهانش سوار قایق شو!

میکی

(صدای گامهای عجولِ بیلی که نزدیک می شود.)

(موسیقی.)

(در فروکشِ موسیقی، نام بازیگران.)

(موسیقی.)

(در فروکشِ موسیقی، همچنان کنار اسکله ایم. در یکی
از اتومبیل‌ها بازمی‌شود. لولا به همراه مردی [ابروینگ]
از اتومبیل پیاده می‌شود. میکی به آنها نزدیک می‌شود.)

میکی (درحالِ نزدیک شدن.) ابروینگ، خانم رو ببر پیش آقای شولتس! گفته باهانش
بدرفتاری نشه.

ابروینگ خیلی خب، میکی! (به لولا.) شنیدی که، خانم! پس مجبورم نکن!

میکی (با خنده ای آرام.) به امپراطوری شولتس خوش اومدی، دختر!

لولا بو کجاست؟ کجا بردینش؟

ابروینگ خفه! راه بیفت!

(صدای گامها. صدای امواج.)

(اوج گیریِ موسیقی.)

(در فروکشِ موسیقی، نام کارگردان.)

(موسیقی.)

(در فروکشِ موسیقی، داخل کشتی هستیم. صدای

جیرجیرِ متناوب چوبها و گامهای نامنظمی که بر کفِ

چوبیِ اتاقِ کشتی راه می‌روند.)

شولتس بنشونش روی صندلی، ابروینگ!

ابروینگ چشم، آقای شولتس! (خشن.) بشین، مردک!

(بو واینبرگ با ناله ای روی صندلی چوبی می‌افتد.)

واینبرگ (زیرلب.) لعنتی‌ها!

شولتس (خونسرد، پکی به سیگار می‌زند.) می‌تونی پنجره رو باز کنی، بچه!

بیلی چشم!

(صدای باز کردن پنجره. صدای امواج واضح‌تر

می‌شود.)

شولتس

شب سیاهیه، نه؟

واینبرگ

(عصبی و ترسیده.) از من چی می خواین؟

(موسیقی، بارِ دیگر اوج می گیرد.)

(در فروکشِ موسیقی، نام گوینده.)

(موسیقی.)

(در فروکشِ موسیقی، همان فضای قبلی.)

شولتس

پاهش رو تو تشتِ بتون بذار، ایروینگ! بچه ها آماده ش کرده ن...

ایروینگ

چشم، قربان! (صدای کشیده شدن تشتِ پُر بر روی کف.) پاهات رو بذار تو

تشت، بو!

...

واینبرگ

شولتس

می بینی، بیلی؟ بو واینبرگِ عزیزمون داره می لرزه! نکنه سردش شده!

(به بو واینبرگ.) می خوای پنجره رو ببند، بو؟

...

واینبرگ

شولتس

چقدر طول می کشه سفت شه، ایروینگ؟

(آرام.) فقط یه کم دیگه.

ایروینگ

شولتس

شنیدی، بو؟ فقط یه کم دیگه! (می خندد.)

(بارِ دیگر، موسیقی اوج می گیرد.)

(در فروکشِ موسیقی، نام افکتور.)

(موسیقی.)

(در فروکشِ موسیقی، بارِ دیگر، همان فضا.)

واینبرگ

(ناگهان؛ بلند و عصبی.) تو یه کثافت آشغالی، شولتس! می شنوی؟

شولتس

(خونسرد.) به شفافی. تمام، بو!

واینبرگ

(ملتمسانه.) دست از سرِ دختره بردار! (ناگهان؛ بلند.) من چرا فکر می کردم

تو یه آدم حسابی هستی؟! ... احمق کثافت!

شولتس

(بلند.) دختره رو بیارین اینجا!

واینبرگ

مرد آگه مرد باشه، حرمت گذشته رو نگه می داره. جواب محبت دیگران رو می ده. تو حتی کارهایی رو که برات افتخار آورد، کارهایی رو که من کردم، فراموش کردی... تو یه نمک شناسی که همیشه حق من رو خوردی. بارها جونت رو نجات دادم، شولتس. حالا اینه جواب تو؟ رذل بی همه چیز!
(پکی به سیگار می زند و می خندد.) ...

شولتس

(بار دیگر، موسیقی اوج می گیرد.)

(در فروکش موسیقی، نام صدابردار.)

(موسیقی.)

(در فروکش موسیقی، همان فضا. لولا وارد اتاق می شود. در بسته می شود.)

لولا

بو! بو!

شولتس

آروم باش، خانم! آرامش این بو ی جذاب ما رو به هم نزن! منتظره بتون پاهاش سفت بشه. هیس!

واینبرگ

می بینی، ایروینگ؟ می بینی برای کی داری کار می کنی؟ فردا ممکنه همین بلا رو سر تو بیاره. من، وینس کال (*Vince Coll*) رو کت بسته تحویلش دادم؛ جک دایموند (*Jack Diamond*) رو از گوشه‌هاش گرفتم تا آقا بتونه تو دهنش شلیک کنه، اونوقت جلوی نامزد من رو از رستوران می کشه بیرون و پاهام رو می کنه تو بتون و با افتخار نشونش می ده! تف!

شولتس

با ایروینگ حرف نزن، بو! با من حرف بزن! (به بیلی.) بیلی، برای خانم نوشیدنی بریز!

بیلی

چشم، آقا! (می ریزد.) بفرمایید! (نزدیک می شود.)

شولتس

بگیر، خانم! این نوشیدنی حالت رو جا می آره. (مکث.) چند وقته با هم اید؟

لولا

(به جای جواب، می نوشد.) ...

واینبرگ

لولا، مجبور نیستی پاهاش حرف بزنی...

شولتس

(می خندد.) می بینم که لولا صدات می زنه ولی... من شک دارم اسم تو لولا باشه. من دخترهای زیادی می شناسم که اسمشون لولاست. هیچکدوم

شبیبه تو نیستن... خانم! ایروینگ، من و خانم لولا می ریم تو اتاق کوچیکه.
باهاش یه خرده حرف دارم. بریم... لولا!

(صدای گامهایشان. در بازمی شود.)

واینبرگ

(بلند.) داچ شولتس، وایستا!... صبر کن، شولتس! حرومزاده! کثافت!

(در بسته می شود. آنها رفته اند. بو واینبرگ به گریه-

می افتد.)

بیلی

(در خود؛ با طنین.) خدایا، کی باورش می شه، بو واینبرگ به گریه بیفته؟...
تو... تو اینجا چیکار می کنی، بیلی بت گیت؟ اینجا قراره یکی رو بکشن؟
تا کی؟... چی تو رو اینجا کشونده؟ هه!... همه ش از اون خیابون پارک-
برانکس شروع شد... از اون تردستی. احمقانه با سنگ و توپ و پرتقال و
شیشه نوشابه رو خط آهن محله...

(بار دیگر موسیقی اوج می گیرد.)

(در فروکش. موسیقی، نام تهیه کننده.)

(موسیقی.)

(در فروکش. موسیقی، در فضای نسبتاً شلوغ محله ی

پارک برانکس هستیم. بچه ها روی ریل. راه آهن هستند.

صدای اتومبیلی که دورتر می ایستد.)

هی، بیلی، فکر کنم خودشه. پایین رو نگاه نکن! ماشین شولتس نیست؟

پسر ۱

شروع کن، بیلی، راست می گه... می بینن بچه ها؟

پسر ۲

یالا، بیلی، سیبهات رو از لای بگیر! شروع کن، ببینم می تونی صد دلاری

پسر ۱

رو ازش بگیری...

بیا! برو جلو، دم پل، یه کار کن ببیند!

پسر ۲

خیلی خب! خیلی خب، هولم نکنین!

بیلی

(از دورتر، صدای باز و بسته کردن درهای اتومبیل
همراه با صدای گنگِ گفتگوی شولتس با دو نفر دیگر. بیلی
چند گامی از بچه ها فاصله می گیرد و شروع می کند به
چرخاندن سیبها در هوا.)

پسر ۱ (با فاصله. آرام.) حواسِت رو جمع کن، پسر! نندازی ش!

(لحظاتی چند به همین منوال. صدای گفتگو قطع-
می شود. انگار که متوجه حرکات بیلی شده باشند.)

پسر ۲ (با فاصله. آرام.) داره نگاهت می کنه، بیلی، داره نگاهت می کنه.

(ناگهان از دور، صدای کف زدن های سنگین و کند
شولتس به گوش می رسد.)

شولتس (بسیار دور.) یه پسر قابل! آفرین! بیا پایین، بچه! بیا! یه صد دلاری پیش
من داری!

پسر ۱ (به بیلی نزدیک می شود.) یالا، بیلی! چرا خشکت زده؟ نقشه ت گرفت، پسر!
داره صدات می زنه!

پسر ۲ (به بیلی نزدیک می شود.) صد دلار کاسب شدی! برو!

بیلی (ذوق زده.) باشه...

(بیلی دوان دوان دور می شود.)

پسر ۲ (بلند.) نامردی اگه با ما قسمت نکنی...

(موسیقی.)

(در فروکش موسیقی، شب است و خیابان، خلوت. بیلی
از پله های بیرون ساختمانی بالا می رود. می ایستد.)

بیلی (با خود.) فکر کنم پنجره ی اتاق ریکا، اینه... آره. امیدوارم این سنگ
بیدارش کنه...

(صدای دور و خفه ی خوردن ریزه سنگی به پنجره.)

بیلی یه بار دیگه!

(دوباره، صدای دور و خفه ی خوردن ریزه سنگی
به پنجره. با چند لحظه تأخیر، پنجره به آرامی بازمی شود.)

بیلی (با نیم خند. نجواگونه.) ریکا، منم!

ریکا (دور. نجواگونه. محتاط.) می دونم. یواش! همه ی یتیم خونه رو بیدار کردی!

بیلی (عصبی و برآشفته اما همچنان آرام.) صد دفعه بهت گفتم اینجا رو یتیم خونه

صدا نزن!

ریکا (به تمسخر.) خیلی خب! همه ی هتل رو بیدار کردی! هه! مسخره! یتیم خونه

اسمش یتیم خونه است دیگه!

بیلی باز با من جرّ و بحث نکن! بیا بریم رو پشت بوم!

ریکا من الان حوصله ش رو ندارم.

بیلی با یه یه دلاری چطوری؟

ریکا (مکث. از همان فاصله.) یه دلار؟

بیلی اوهوم!

ریکا بانک زدی؟

بیلی بیا بالا!

(صدای گامهای ریکا که از پنجره بیرون آمده، روی

پله های آهنی می رود. صدای آرام بسته شدن پنجره. ریکا

به طرف بیلی می آید.)

بیلی دهن. هم اتاقی ت قرصه؟

ریکا (درحال نزدیک شدن.) آره بابا!

بیلی

(اسکناسی درمی آورد.) بیا، این هم یه دلار! نقد نقد!

ربکا

(می گیرد.) بریم!

(از پله ها بالا می روند.)

(موسیقی.)

(در فروکش موسیقی، روی پشت بام نشسته اند.)

بیلی

می خوام عین اون بشم.

ربکا

(می خندد.) دیوونه شدی، بیلی؟

بیلی

جدی می گم، ربکا! وقتی پسر بچه بوده، آرتور فلنهایمر

(Arthur Flegnheimer) صدایش می زدن. یه بچه دماغوی احمق! ولی

حالا همه ی دنیا می شناسنش. اون هم با اسمی که خودش دلش می خواد:

داچ شولتس!

ربکا

چه جوری می خوای عین اون بشی؟

بیلی

راهش رو پیدا می کنم. (مکث.) امروز وقتی ازش پول رو گرفتم، دویدم رفتم

تو خشکشویی، پیش مادرم. با یه قیافه ی اخمو و خسته داشت تو بخار

دست و پا می زد و اتو می کشید. یهو دید پونزده دلار گذاشتم رو میز اتوش.

چشمه اش از کاسه داشت درمی اومد!

ربکا

پونزده تا؟! تو به من فقط یه دلار دادی، اونوقت...

بیلی

ناراضی هستی؟

ربکا

(عقب می نشیند.) نه ولی...

بیلی

فعالاً یه دلار رو داشته باش، تا بعد!

ربکا

...

بیلی

وارد دار و دسته ش می شم. به هر قیمتی شده، اعتمادش رو جلب می کنم.

(موسیقی.)

(در فروکش موسیقی، به زمان حال بازمی گردیم.

میکروفون داخل اتومبیل داچ شولتس است که کنار لولا

نشسته؛ اتومبیل در حال حرکت است و بیرون، به شدت

بارانی.)

شولتس خوشحالم که دختر عاقلی هستی و با همه چیز راحت کنار می آیی، لولا!

لولا ...

شولتس یادت نره چه سفارشهایی بهت کردم. کافیه یکی،... فقط یکی از اونهارو ندیده بگیری تا حسابی کلاهمون بره تو هم. همینجاست، نه؟

لولا او هوم!

شولتس (چند ضربه روی شیشه می زند.) نگه دار!

(اتومبیل می ایستد. شولتس در را باز می کند. باران. پیاده می شود. اتومبیلی دیگر به او نزدیک شده، می ایستد.)

شولتس (بلند.) بیلی!

(در اتومبیل باز می شود. بیلی پایین می پرد و نزدیک می شود.)

بیلی بله، آقای شولتس!؟

شولتس خوبی، بچه؟

بیلی ممنونم، قربان!

شولتس خانم رو ببر به آپارتمانش! همینجا تو این هتل. به هیچ دلیلی نباید با تلفن حرف بزنی، گرچه فکر نمی کنم همچین خیالی داشته باشه. خرت و پرتهاش رو جمع می کنه. تو هم پیشش می مونی تا برگردم. طولی نمی کشه. فقط پیشش بمون تا تلفنی خبرت کنن که بیاریش پایین. برو! (به داخل اتومبیل.) پیاده شو و با بیلی برو! (صدای در اتومبیل که باز شده؛ لولا پیاده می شود. در بسته می شود.) من رفتم، بیلی! حواست رو خوب جمع کن!

بیلی چشم، آقا!

شولتس می بینمت، لولای عزیز! (در باز و بسته می شود و شولتس داخل اتومبیل می نشیند. ضعیف. از داخل اتومبیل.) این اسم اصلاً بهت نمی آد!

(اتومبیل ها حرکت می کنند و دور می شوند.)

(چتری باز می کند.) بیاین زیر چتر، خانم!	بیلی
من عاشق بارونم! (می دود.)	لولای
صبر کنین! خانم!	بیلی

(لولای خندان دور می شود. بیلی نیز به دنبالش.)

(موسیقی.)

(در فروکش. موسیقی، داخل اتاق لولای هستیم.)

میکروفون با هاروی است. ضربه ای به در می خورد.)

هاروی بله؟

(در بی معطلی باز می شود و بیلی و لولای وارد.)
می شنوند.)

لولای (با فاصله.) سلام، هاروی!

هاروی (با تعجب.) « درو »! تو کجا بودی؟

بیلی (محتاط.) سلام!

هاروی این دیگه کیه؟

لولای می رم دستشویی، هاروی! باید دوش بگیرم. عین موش آب کشیده شدم.

(لولای دور شده، وارد حمام می شود. باز و بسته شدن در.)

پس از چند لحظه، صدای دوش آب به گوش می رسد.)

هاروی تو کی هستی، پسر؟

بیلی اگه ... لازم بود، خانم بهتون می گفتن!

هاروی از اون ناتوهاییی، آره؟

بیلی ...

هاروی می دونی من کی ام؟

بیلی برام مهم نیست، آقا!

هاروی (مکت. بلند. عصبی. به لولا.) ماجرا رو بگو، عزیزم! کجا رفتی؟ چیکارها کردی؟ این پسره کیه که نمی دونه از ۱۹۲۵ تا حالا، واسه خودم کسی ام؟! می فهمی؟ ده ساله!

بیلی ... خانم بودی یا با من؟

هاروی (سعی می کند خونسرد باشد.) با جفتتون، عزیزم!

بیلی پس امیدوارم شنیده باشه!

(در حمام بازمی شود و لولا وارد می شود.)

هاروی (از بیلی فاصله می گیرد و به طرف لولا می رود.) چه دوش سریعی!

لولا (کم کم نزدیک می شود.) ناراحتی که طولش ندادم؟

هاروی پیداست که عجله داری!

لولا اوهوم!

هاروی با بو و اینبرگ به هم زدی؟

لولا نه! اما دیگه تو زندگی م نیست!

هاروی یعنی چی؟ مگه دیوونه ت نکرده بود؟ همه چی یادت رفت؟

لولا خوب آگه انقدر علاقه داری بدونی، باید بگم مُرد!

هاروی ... چی؟

لولا اوهوم! رفت زیر آب! با یه تشت بتون!

هاروی یعنی...

لولا بُرس من جلوی آینه بود. کجا گذاشتی اش؟

هاروی تو... تو کشوئه!

(لولا کشو را باز کرده، برداشته، می بندد.)

لولا سوال دیگه ای هم داری؟

هاروی تو زیادی افسارگسیخته شدی، خانم! چرا با من نمی آی بریم؟

لولا کجا؟

هاروی معلومه، مهمونی. *دویل (Doyle)*. فردا شب.

لولا نه!
 هاروی می دونی دوستهام چی فکر می کنن؟
 لولا من برای نظر دوستهای شما تره هم خرد نمی کنم! این حرفها و جزّ و بحثها
 داره کسلم می کنه. (به بیلی.) هی پسر، چمدون من رو از زیر اون تخت
 می دی؟
 بیلی (با فاصله.) البته!

 (بیلی چمدان را بیرون کشیده، می آورد و زمین
 می گذارد.)

 هاروی چمدون؟! تو... کجا می خوای بری؟
 بیلی (با خود. با ظنن.) فکر کنم قولهای خیلی محکمی به شولتس داده.
 لولا من می تونم به تنهایی هر جهنم درّه ای که دلم خواست برم. به تو چه؟
 هاروی (آچمز و تسلیم.) من... من دارم از نظم حرف می زنم... از یه نوع نظم... که
 همه بهش احتیاج دارن... می فهمی؟ تو... داری همه مون رو رسوا-
 می کنی... تازه اگه بلایی سرت بیاد، انتظار داری پیام و نجات بدم!
 لولا تو هم هرکاری دوست داری، بکن! (مشغول بستن چمدان می شود.)
 هاروی ولی... لااقل بهم بگو برنامه ات چیه!
 لولا اصلاً مهم نیست!
 هاروی ولی برای من مهمه!
 لولا نباشه!
 هاروی تو... تو باهوشی، درو! این رو می دونم ولی...
 بیلی (با خود. با ظنن.) پس اسمش دروئه!
 لولا ولی بی ولی! (به بیلی.) آهای، پسر!
 بیلی بله؟
 لولا من کارم تموم شد. می ریم پایین، تو سالن، منتظر تلفن اربابت می شیم.
 هاروی ارباب؟! ... کدوم ارباب؟!
 بیلی چشم، خانم!
 لولا چمدون رو تو می آری؟

البته! (چمدان را بلند می کند.)	بیلی
خداحافظ، هاروی!	نولا
درو!	هاروی
خدانگهدار، آقا!	بیلی

(صدای گامهایشان. باز و بسته شدن در.)
(موسیقی.)

« پایان قسمت اول »

« قسمت دوم »

(سالن هتل. لولا و بیلی منتظر نشسته اند. صدای
همهمه ی کم حجم حاضران در سالن، در پس زمینه شنیده-
می شود.)

لولا	به مسؤل پذیرش گفتی که منتظر ِ تلفنیم؟
بیلی	او هوم! هر تلفنی به اتاق شما بشه، اول با ما چک می کنه، بعد وصل می کنه.
لولا	(مکث.) خوبه!
بیلی	...
لولا	بیلی! اسمت همینه دیگه، نه؟
بیلی	بله!
لولا	از اینکه تو دار و دسته ی یه آدم گردن کلفتی که همه ی دنیا می شناسنش چه احساسی داری؟
بیلی	(با خنده ای آرام. کمی شرم زده.) چه فرقی می کنه؟
لولا	(با سماجت کودکانه.) می خوام بدونم.
بیلی	خب... بد نیست...
لولا	غرور؟
بیلی	ها؟
لولا	احساس غرور می کنی؟
بیلی	نمی دونم... شاید... یعنی... الان حالم خوب نیست...
لولا	چرا؟
بیلی	بخا... بخاطر بو!
لولا	(مکث.) تو دیدی؟
بیلی	او هوم!
لولا	کامل؟
بیلی	(به جای جواب، نفسی می کشد.) ...
لولا	... انداختنش... تو... دریا... نه؟
بیلی	...

لولا با اون تشنت بتون... که... سفت شده بود...

بیلی و دستهای بسته...

لولا ...

بیلی ...

(تداوم سکوتی سنگین. پس از چند لحظه، لولا، خود سعی می کند فضا را بشکند.)

لولا برام تعریف کن، بیلی! تعریف کن ببینم چه جوری وارد این دسته شدی!

بیلی ... شاید... یه وقت دیگه، خانم...

لولا (ناگهان رنگی از عصبیتی غیرمنتظره از لولا بیرون می زند. بلند.) گفتم تعریف کن!

بیلی (دستپاچه.) هی هی هی... آروم... اینجوری جلب توجه می کنیم...

لولا پس خودت بگو!

بیلی خب... من... یعنی آقای شولتس من رو قبلاً دیده بود...

لولا (سریع.) کجا؟

بیلی تو پارک برانکس؛ من... من براش از کارهای عجیب غریبی که شعبده-بازها می کنن، کرده بودم... (با ته رنگ خنده.) اون هم خوشش اومده بود... تشویق کرده بود و بهم انعام داده بود...

لولا خوب؟

بیلی تصمیم گرفتم به هر قیمتی شده وارد دسته ش بشم و اعتمادش رو جلب کنم.

لولا چه جوری این کار رو کردی؟

بیلی من خیلی سریع می دوم. یه روز ماشینش رو تعقیب کردم تا بفهمم محل کارش کجاست. البته الان می دونم که محل کار ثابتی نداره ولی اون موقع تنها راهی بود که به ذهنم می رسید.

لولا و پیداش کردی، نه؟

بیلی آره، وضع جالبی بود؛ نزدیک ظهر بود. رو آسفالت داغ داغ بود. جلو در اونجایی که ردش رو زده بودم، دو نفر با کت و شلوار و کلاه ایستاده بودن. هرازگاهی یکی عین خودشون پیدا می شد و می رفت طرف در. اما... جالب اینجاش بود که همه شون پاکتهای قهوه ای رنگی دستشون بود؛

می رفتن تو و دست خالی برمی گشتن. دو دلار از انعامی که بهم داده بود،
ته جییم بود. تصمیم گرفتم برم یه پاکت اینجوری پیدا کنم، پُرش کنم و از
اون در برم داخل!

(می خندد.) با چی؟

ها؟

با چی پُرش کردی؟... تو که نمی دونستی اونها چی می برن تو!
آره... درسته... نمی دونستم. واسه همین هم یه خرده کیک شکلاتی خریدم و
تو همون پاکتها ریختم و رفتم طرِفشون. فرستادنم تو... یه خرده بهم مشکوک
بودن ولی پاکت رو که دیدن، راه رو برام باز کردن.

(می خندد.) خب؟

از پله ها بالا رفتم. یه در دیگه بود که آهنی بود و یه دریچه ی کوچولو
داشت. در زدم و به نگهبان اونجا، پاکت رو از تو دریچه نشون دادم.
در باز شد. اونجا دیگه ته خط بود... چندتا از اونهایی که با پاکت رفته-
بودن تو، جلوی یه پیشخون و ایستاده بودن و مرد عبوسی پاکتهاشون رو
بازمی کرد و می ریخت رو پیشخون. همه ی پاکتها پُر از پول بودن!

(می خندد.) ...

وضع خیلی خراب بود... حسابی ترسیده بودم و در پشت سرم هم بسته
بود. دور و بر، چند نفر پشت میزهایی نشسته بودن و بدون اینکه با هم
حرف بزنن، کاری کردن. کار بقیه تموم شد. همون مرد یه نگاه به من و
یه نگاه به پاکتم کرد و صدام زد...

(موسیقی کوتاه.)

(بازگشت به گذشته. در فضای کار افراد شولتس

هستیم. سر و صدای کم حجم در پس زمینه. میکروفون با

برمن است.)

بیا جلو، پسر!

(با فاصله.) من؟

معلومه! بذارش رو پیشخون!

لولا

بیلی

لولا

بیلی

لولا

بیلی

لولا

بیلی

برمن

بیلی

برمن

(بیلی نزدیک می شود. پاکت را روی پیشخوان می گذارد. برمن مشغول باز کردن آن می شود. پاکت را روی پیشخوان خالی می کند. کیک ها روی پیشخوان می ریزند. چند لحظه ای سکوت.)

برمن اینها دیگه چین؟
 بیلی ... کیک های... شکلاتی...
 برمن کیک های شکلاتی!!
 بیلی (ترسیده. محتاط. با لبخند.) بله... قربان!
 برمن تو... یه پاکت کیک...

(ناگهان صدای شولتس که وارد فضا می شود، کلام برمن را قطع می کند. شولتس آرام آرام در حال بحث با کسی، نزدیک می شود.)

شولتس (دور؛ در حال نزدیک شدن. به کندی نزدیک می شود. عصبی.) لعنتی! معلومه برای چی به تو پول می دم؟ فقط یه کار کوچولو ازت خواستم، اینکه یه معامله رو برام جوش بدی... کار به این سادگی! اونوقت تو گند زدی به همه چیز!

میکی ولی، آقای شولتس،... تمام اون حرفی که...
 شولتس (دوباره قطع می کند.) تو اصلاً می تونی وظیفه ت رو درست انجام بدی؟
 میکی شما حق دارین، آقای شولتس ولی...

شولتس یه نگاه به دور و برت بنداز! اینجا، پشت این میزها چند نفر می بینی؟ ده نفر!... می فهمی؟ ده تا! هیجده ماهه توی این کثافتتم و وقتی جنابعالی با اون وکیل حرفت من می شینی تو دفتر دادستان، چایی کوفت می کنی، اینور دارن دار و ندار من رو چپو می کنن!

میکی ولی تو این وضعیت، قربان، برگ برنده دست ما نیست. اینها فدرالی ان و نمی شه توشون نفوذ کرد. من... من خیلی متأسفم ولی باید صبور باشین و حوصله کنین...

(آن دو نزدیک و نزدیک تر می شوند.)

شولتس (بلند تر.) حوصله کنم؟ ... حوصله کنم؟! (کاملاً نزدیک.) من حوصله کنم؟

هه! خدای بزرگ! می گه حوصله کن، برمن، می شنوی؟

برمن! ... بله، جناب...

شولتس اینها دیگه چی ان؟

بیلی (به سختی ولی با لبخند.) کیک شکلاتی!

شولتس (برمی دارد و گازی می زند. زیرلب.) حوصله کنم... هه... (کمی بلندتر.)

خوشمزه ست!

بیلی (خنده ای کوتاه. ذوق زده.) ...

شولتس (دوباره کمی فاصله می گیرد.) اگه من از این حوصله ها داشتم، الان

داچ شولتس کبیر نبودم، خرفت! اگه آدم باحوصله ای بودم، مطمئن باش

آدمهایی که بیشتر از شماها سرشون به تنشون بیارزه، دورم رو گرفته بودن!

می فهمی، میکی؟ (به طرف بیلی برمی گردد. با فاصله.) هی، پسر! اینها رو

تو آوردی؟

بیلی بله، قربان!

شولتس پس قهوه ت کو؟

بیلی ...!

میکی (با فاصله.) آقای شولتس، بذارین یه چیزی رو براتون روشن کنم...

شولتس (بلند. عصبی.) نمی خوام تو هیچی رو برای من روشن کنی! هرچی که

اراده می کنم، باید اتفاق بیفته! ... دادستان رو بخر! (دور شده، خارج می شود.)

...

میکی (شولتس را برای خروج همراهی می کند.) آخه چه جوری؟

شولتس هر جور که بلدی! ... به اون وکیل کودن من بگو شماره حساب من رو

حفظ کنه و دوباره بره سراغ دادستان...

(آن دو خارج شده اند. چند لحظه ای سکوت میان بیلی و

برمن.)

بیلی ... شما... آبادابا برمن هستین؟
 برمن ...
 بیلی من... اسم شما رو شنیدم... هه!... مغز اقتصادی دسته ی شولتس!
 برمن آقای شولتس، پسر!
 بیلی آقای شولتس، قربان!
 برمن اون یارو رو می بینی که اون گوشه افتاده و چشمه‌اش رو بسته؟
 بیلی اوم!
 برمن درواقع تو باید اون رو می دیدی. ولی الان مسموم شده. من به جای اون دارم
 پاکتها رو می گیرم.
 بیلی می فهمم.
 برمن چرا این کار رو کردی؟
 بیلی (دستپاچه.) چه کاری؟
 برمن ... با این کارت... برای چی اومدی تو؟
 بیلی آقای شولتس من رو می شناسن. می خوام وارد دسته ش بشم.
 برمن (بلند و موقر می خندد.) ...
 بیلی ازشون بپرسین!... من رو می شناسن. من براشون یه نمایش جالب
 اجرا کردم و انعام خوبی هم گرفتم. من رو تحسین کردن.
 برمن ... (مکث. سکوت.) ... پس... می خوام وارد دسته ی داچ شولتس بشی...
 بیلی بله،... آقای برمن!...
 برمن مگه نشنیدی آقای شولتس چی گفت؟ فعلاً، پسر، برامون قهوه بگیر تا من
 باهات دربارہ ت حرف بزنم. (اسکناسی به او می دهد.) این هم پولش!
 بیلی (هیجان زده.) قهوه؟ چشم! چه جور... قهوه ای؟... سیاه، سیاه با شکر، خامه
 یا...
 برمن برات رو کاغذ می نویسم.

(موسیقی.)

(بازگشت به زمان حال. بیلی برای لولا تعریف-

می کند.)

بیلی

من وارد دار و دسته ی شولتس شده بودم و از خوشحالی داشتم دیوونه می شدم. جارو می زدم. نظافت می کردم. برای شروع بد نبود. یکی دو هفته بعد، یه جور کار اضطراری پیش اومد. آقای برمن یه ریز، کارهایی به افراد دفتر یا آدمهای اون طرف خط محوّل می کرد. فکر کردم ممکنه آدم کم بیاره. خودم رو کاشتم جلوی دیدش. همون طور هم شد. یه اشاره به من کرد و چیزی رو یه تیکه کاغذ نوشت. محله ای تو خیابون صد و بیست و پنجم بود و شخصی به اسم جورج...

لولا

تو چیکار باید می کردی؟

بیلی

نمی دونستم. فقط فکر کردم باید برم پیداش کنم و بگم من رو شولتس فرستاده. همین کار رو هم کردم. به هر جون کندن بود، پیداش کردم. وارد مغازه شدم و یکی رو دیدم که با چشم پُف کرده و کتک خورده، پشت پیشخون و ایستاده و یه کیسه یخ گرفته زیر چشمش...

لولا

زده بودنش؟

بیلی

مسلّمه! شیشه های مغازه هم شکسته بود. جورج یه پاکت پول بهم داد و گفت که بهشون بگم دیگه برای اونها کار نمی کنه. پول رو گرفتم و برگشتم... من کارم رو درست انجام داده بودم. اصلاً برام مهم نبود که خبر خوبی دارم می برم یا بد... من کاری رو که بهم سپرده بودن، درست انجام داده بودم و از این بابت خیلی خوشحال بودم... حتی... یه بار... یه بار که اتاق شولتس رو جارو می کردم... باهام درد دل کرد...

لولا

شولتس؟!... با تو؟!!

بیلی

آره!

(موسیقی کوتاه. بازگشت به گذشته. اتاق شولتس. بیلی

جارو می کشد. میکروفون با شولتس است که سیگار-

می کشد.)

شولتس

هی، پسر! تو باید رشد کنی!

بیلی

(دست از جارو زدن می کشد. کمی با فاصله.) چی گفتین، قربان؟

شولتس

تو... باید رشد کنی! (پکی به سیگار می زند.) به مسیح قسم، هرچی دارم از خودم دارم! هیشکی دستم رو نگرفت. برای هر پنی ش جون کردم. بعضی وقتها هم عوضی رفتم ولی خب، همین طوری می شه چیزی یاد گرفت! بیا بشین، بعداً جارو می کنی! (بیلی نزدیک تر شده، می نشیند.) هیچوقت گذرت به دارالتأدیب افتاده؟

نه، آقا!

بیلی

جای مزخرفیه! (پکی دیگر.) تو هیچ دار و دسته ای بودی؟

شولتس

نخیر، آقا!

بیلی

پس چطور می خوای به جایی برسی؟ جای ترقی و چیز یاد گرفتن، دار و دسته س. اسم دار و دسته ی فراگ هالو (Frog Hollow) به گوشت خورده؟

شولتس

نه، قربان!

بیلی

یا عیسی مسیح! معروف ترین دار و دسته ی برانکس بود. بچه های این نسل چه مرگشون شده؟ فراگ هالو، دسته ی داچ شولتس اول بود، می فهمی؟ سرسخت ترین مبارز خیابونی که آمریکا به خودش دیده. دماغت رو با دندان می کند! وقتی از دارالتأدیب اومدم بیرون، دار و دسته م اسم اون رو گذاشتن روم. یه لقب افتخاری بود. نشون می داد سرد و گرم چشیده م و شده م یه حرومزاده ی به تمام معنی! این اسم روم موند. شدم *دچمن (Dutchman)*! (می خندد.) تو باید رشد کنی!... از دیدن بچه های توسری خور، حالم به هم می خوره!

شولتس

من... توسری خور نیستم،... قربان!

بیلی

(مکت، چند لحظه ای.) فردا می ری تو تقاطع خیابونهای نهم و هفتم وای میستی و جفت چشمهات رو باز می کنی و می دوزی به آرایشگاهی که روبه روت می بینی. (عکسی را از جیب درمی آورد و به بیلی نشان می دهد.) وقتی... این یارو رفت تو آرایشگاه، به من یا آقای برمن خبر می دی، شیرفهم شد؟

شولتس

بله!

بیلی

اگه اومدن و رفتنش رو متوجه نشی، وای به حالت!

شولتس

حواسم رو جمع می کنم، قربان! نگران نباشین!

بیلی

(با خنده.) خوبه! تو پیشرفت می کنی، پسر!

شولتس

(شولتس بلند می شود و می رود.)

(موسیقی کوتاه. بازگشت به حال.)

فرداش همین کار رو هم کردم. طرف رفت تو مغازه. به اونها خبر دادم. تو مغازه، جُز اون هیچ مشتری ای نبود. خود شولتس رفت تو مغازه و در رو قفل کرد. برمن هم من رو از اونجا دور کرد. بعد تو روزنامه خوندم که سر طرف رو تو آرایشگاه بریدن!

بیلی

عیسی مسیح! شولتس این کار رو کرده بود؟

لولا

نمی دونم... من هیچ وقت اصرار نکردم معنی کارها و حرفه‌اشون رو بفهمم... یعنی برام مهم نبود...

بیلی

(مکث.) من رو قبلاً هم دیده بودی؟

لولا

او هوم! تو باشگاه امبسی (Embsi)، باشگاه آقای شولتس. یه مدت هم اونجا کار کردم. بارمنی و گارسونی می کردم؛ وقتی هم فرصت پیش می اومد، به صدای خواننده گوش می کردم. آقای برمن هم صبحها، چهار تا چهار و نیم، می اومد و یه سری می زد و حساب و کتاب روز قبل رو بررسی می کرد و دستوراتی می داد و می رفت. شما رو با بو و اینبرگ اونجا دیدم. قرار بود وقتی بو رو می بینم، به اونها خبر بدم. همین کار رو هم کردم.

بیلی

(زیرلب.) از اول می خواستن سر بو بلایی بیارن، نه؟

لولا

گفتم که سوال و جوابی در کار نبود. من گفتم بو اومده. ازم پرسیدن، همراه هاش کی ان؟ یعنی در واقع، اونی که با بو نزدیک در می شینه، کیه؟ اون... یه زن بلوند و زیبا بود.

بیلی

(با خنده ای فروخورده.) من؟!

لولا

او هوم! اون شب وقتی از اونجا می رفتین، بو بهم انعام خوبی داد.

بیلی

(غرق در خود و حزن آلود.) من... خاطرات خیلی خوبی از اون باشگاه دارم.

لولا

ولی من... زیاد نه! حتی وقتی به بعضی چیزها که اونجا دیدم، فکر می کنم، ازش بدم می آد.

بیلی

مثلاً چی؟

لولا

یه بار یه بازرس آتش نشانی اومد اونجا. آقای شولتس تو باشگاه بود. رو پیستِ رقص یه میز گذاشته بودن و با چند نفر داشت حرف می زد. برای همین هم باشگاه رو تعطیل کرده بودن. اما بازرسه اعتنایی به بسته بودن باشگاه نکرد. تابلوی «تعطیل است.» رو زد کنار و اومد تو. کار داشت. صبح خیلی زود بود. آقای شولتس، ساکت، نگاهش می کرد...

(موسیقی کوتاه.)

(داخل باشگاه هستیم. فضا ساکت است. صدای گامهای باطنینِ بازرس آتش نشانی که به کندی به شولتس و همراهانش نزدیک می شود.)

بازرس (درحالِ پیش رفتن.) نشنیدین چی بهتون گفتم، قربان؟ تمام این موارد باید چک بشن. در ضمن امضای مدیر باشگاه رو هم می خوایم. مدیر اینجا شماین؟

شولتس ...

بازرس چرا ساکتین؟ (می ایستد.)

ایروینگ (عجلانه نزدیک می شود.) آقای شولتس، می خواین بگم برن، بعداً بیان؟ برای چی بعداً؟

ایروینگ

(ترسیده و سریع.) آقا، تو می دونی با کی داری حرف می زنی؟

شولتس

(بلند می شود.) کافیه، ایروینگ! بذار ببینم این دوستمون چی می خواد! (به طرف بازرس آتش نشانی می رود.) بباین اینجا! کنار این ستون. من نگاهی به کاغذاتون می اندازم.

بازرس عالییه! (صدای کاغذ. هر دو می ایستند.)

شولتس تو مَرَدِ جسوری هستی!

(ناگهان شولتس، سرِ بازرس آتش نشانی را محکم به ستون می کوبد. بازرس ناله ای بلند سر می دهد. شولتس با ناسزاهایی زیرلب و نفس نفس زنان، این حرکت را مُدام تکرار می کند. ناله های بازرس قطع می شود. شولتس

رهايش می کند. جسدِ بازرس روی زمین می افتد. شولتس،
درجا، نفس نفس می زند.)

شولتس (بلند.) بیلی! ایروینگ! تنِ لَشِ این مگس مزاحم رو از اینجا بردارین،

گم و گورش کنین! (آرام تر.) کثافتِ مادرزاد!

ایروینگ (ملتهب.) مگه نشنیدی، بیلی؟ چرا ماتت بُرده؟ بیا کتَش رو بگیر!... یالا!...

(بلند.) بیلی، با تو ام!

بیلی (درحال نزدیک شدن.) خدای من!... پیست رو... خونِ این... یارو...

پوشونده...

ایروینگ (بلند.) بیاین اینجا رو تمیز کنین! (به بیلی.) بگیرش، بیلی! تا گندش

در نیومده، بلندش کن، ببریمش بیرون!... زود باش!...

(موسیقی.)

« پایان قسمت دوم »

« قسمت سوم »

(سالن هتل. لولا و بیلی منتظر نشسته اند و همچنان گرم صحبت و مرور خاطرات. مهمه ی نسبی حاضران. در سالن، در پس زمینه شنیده می شود.)

بیلی ... وحشتناک بود... جلوی چشم من، کله ی مرده رو انقدر به ستونه کوبید که دیگه نمی شد صورتش رو تشخیص داد... ماتم بُرده بود... زبونم بند- اومده بود...

لولا ...

بیلی من مطمئنم برای خودش انقدرها ناراحت کننده نبود. از نظر اون هیچ چیز مهیبی در کار نبود. این رو وقتی فهمیدم که درباره ی قتل آرایشگاه حرف- می زد. روزنامه ها رو دید که چطوری درباره ی قضیه، داستان بافته بودن، اونوقت بهم گفت: « همه ش مزخرفه! این روزنامه های لعنتی نمی دارن نفس بکشی! اون فقط یه کار حرفه ای و تمیز بود. من رعشه های جون دادن بی پدر رو دیدم. عین تکون های آخر مرغ سرکنده بود... تابه حال دیدی چه جوری پرپر می زنه؟ من تو دهات دیدم! » بعد هم زد زیر خنده!

لولا تو... تو که گفتی کار اون نیوده...

بیلی گفتم نمی دونم... تو دسته ی شولتس هیچی بعید نیست. شاید خود سلمونی این کار رو کرده و آقای شولتس هم وایستاده به تماشا!

لولا مطمئنم کار خودش بوده!

بیلی راستش، خانم... به نظر من فرقی هم نمی کنه...

(مکث. چند لحظه ای سکوت میان آن دو.)

لولا بیلی!

بیلی بله، خانم؟

لولا تو... هیچوقت به کسی علاقه مند شدی؟

منظورتون رو نمی فهمم! بیلی

واضحه!... یعنی انقدر به کسی علاقه پیدا کردی که سرنوشتت برات مهم لولا

بشه؟

خب... آره... مادرم... بیلی

غیر از اون چی؟ لولا

!... م... بیلی

راحت باش! لولا

(شرمگین، خنده ای می کند.) ربکا! بیلی

چه اسم قشنگی! لولا

سیزده سالشه! بیلی

پس... هنوز بچه س! (به شوخی و با خنده.) عین خودت! لولا

من؟... من هفده سالمه! بیلی

(می خندد.) ... لولا

برای چی می خندین، خانم؟ بیلی

(خنده اش کم کم فروکش می کند.) هرکی زیادی دلبسته ی کسی بشه، خره! لولا

می فهمی؟... اونوقت نمی شه زندگی کرد... نمی شه معامله کرد... بیلی

معامله؟

او هوم! زندگی همه ش یه معامله ست. لولا

(ناگهان، صدای درِ سالن هتل که باز می شود و
ایروینگ وارد می شود.)

اون ایروینگه! بیلی

مگه قرار نبود زنگ بزنین؟ لولا

گفتم که تو این دسته هیچی قابل پیش بینی نیست! بیلی

(درحال نزدیک شدن.) بیلی! خانم!... بریم! ایروینگ

کجا می ریم، ایروینگ؟ بیلی

ایروینگ (نزدیک.) آقای شولتس طبقه ی آخر هتل اونونداگا (Onondaga) رو کامل اجاره کرده. هرکدوم اونجا یه اتاق داریم. خانم هم همینطور. وسایلتون همینه؟

لولا او هوم!
ایروینگ من بر می دارم. سریعتر بیاین!

(ایروینگ چمدان را برداشته، راه می افتد. بیلی و لولا نیز به دنبال او می روند.)
(موسیقی.)

(سپس، ضیافت شام. آقای شولتس در هتل. صدای دور و گنگ موسیقی Blues با صدای خنده ی جمعیتی نه چندان پُرشمار، درهم آمیخته است. میکروفون با بیلی است که وارد سالن شده، به جمعیت نزدیک می شود.)

بیلی (کمی بلند.) سلام، ایروینگ!
ایروینگ (درحال نزدیک شدن.) کجا بودی تا حالا؟
بیلی تو اتاقم.

ایروینگ رییس گفت شام رو سرو کنن! بیا... بیا بریم طرف میز! وقتی برای رقصیدن نداری! (می خندد. راه می افتد.)
بیلی واسه ی این کار، پایی هم ندارم!

ایروینگ (با خنده.) اگه زودتر می اومدی، خودم باهات می رقصیدم... (ناگهان متوجه بیلی می شود که ایستاده است. خود نیز می ایستد.) هی، پسر! چته؟! چرا ماتت بُرد؟ ها؟

بیلی و... ای... ی!
ایروینگ (متوجه موضوع می شود. می خندد.) هه! می بینی؟ کلی بهش رسیده! دختره عین پرنسس ها شده! از اون شب که اومدیم تو هتل، اینها رو ندیدیم! اصلاً آفتابی نشدن! شولتس بدجوری علاقه مندش شده!

بیلی (زیرلب.) عیسی مسیح!
ایروینگ خیلی خب دیگه، پسر! با این نگاهت الان گندش رو درمی آری! بیا سر میز!

شولتس

(بلند. با فاصله.) آقایان! بفرمایید! هرچی که دوست داریدین و هرچقدر که دوست داریدین، بخورین! این، به افتخارِ درو یا همون لولا ی خودمونه!

(صدای خنده ی جمعیت. ایروینگ و بیلی نیز به آنها نزدیک می شوند. می نشینند. صدای بشقاب، قاشق، چنگال، لیوان و... و ولع یک جمعیت کم شمار!)

ایروینگ

تو چی می خوای بخوری، بیلی؟ (مکث.) هی، پسر! می شه چشمهای لعنتی ت رو از رو اون دوتا برداری؟
ها؟!... خیلی خب!... حتماً!... من... من همه چی می خورم! هرچقدر که بتونم!

بیلی

(شولتس به بیلی نزدیک می شود.)

شولتس

(درحال نزدیک شدن.) هی، چطوری، پسر؟ بشین!... بشین و به میمنت از بین رفتن یکی از دشمنها بخور!

(شولتس می خندد و به همراه میکروفون از آنها فاصله می گیرد و نزدیک لولا می رسد.)

شولتس

(بشقابی بر می دارد.) من که دارم از گشنگی تلف می شم، عزیزم! (می نشیند.) ولی من اونطورها هم گشنه م نیست!

لولا

شولتس

دو روز و دو شب گذشته وقتی برای غذا خوردن نداشتم! (مکث.) تو که این رو بهتر می دونی! (می خندد. شروع به خوردن می کند.)
اوهوم!

لولا

(صدای غذا خوردن به دور از آداب جمع، فضا را انباشته است. خود شولتس نیز با ولع مشغول خوردن است. لولا ساکت نشسته است. پس از لحظاتی، شولتس متوجه او می شود.)

شولتس

(با دهان پُر. بلند.) چرا نمی خوری، درو؟!

(ناگهان، انگار که جمعیت هم متوجه ی موقعیت شده باشند، نگاهشان متوجه آن دو می شود. سکوتی نسبی بر فضا حاکم می شود.)

لولا

(شمرده. آن گونه که بخواهد همه را متوجه کند.) چرا، می خورم، عزیزم! اون دستمال رو لطفاً بده به من!

شولتس

(به زحمت لقمه ی دهانش را فرو می دهد.) ... دستمال؟

لولا

او هوم! دستمال! برای غذا خوردن!

شولتس

او ه... البته...! ... بیا! (دستمال را به او می دهد.)

لولا

من چنگال ندارم، عزیزم! ... چنگال هم لازمه!

(مکث. سکوت.)

شولتس

او ه... البته! ...

لولا

(سریع.) لطفاً قبل از اینکه به چنگال دست بزنی، دستت رو تمیز کن، داچ!

شولتس

من... می خواستم همین کار رو بکنم!

لولا

عالیه! (لبخندی می زند.)

شولتس

راستش رو بخوای، عزیزم... فکر کنم ما همه مون به یه چنگال احتیاج-

داشته باشیم!

لولا

ظاهراً اینجا برای همه هست!

شولتس

(بلند. با خنده.) حتی بیشتر!

(جمع می خندد. صدای تأیید گنگ و گاه و بی گاه جمعی

که هر یک چنگالی بر می دارند.)

لولا

(بلند.) چنگال، دست چپ! قاشق، دست راست! نه صدای سرکشیدن،

نه جویدن و نه قورت دادن! همونطوری که همه مون بلدیم!

شولتس

(تحسین آمیز.) دقیقاً! درو، تو یک خانم تمام عیاری!

لولا

(آرام می خندد.) حالا با هم شام می خوریم!

(موسیقی.)

(سپس، بیرون هتل. میکروفون با بیلی است که
به سرعت به طرف اتومبیل شولتس می رود.)

برمن

(با فاصله.) یالا، بچه! بپر تو ماشین!

بیلی

(بلند.) چشم!

(گامهای سریع بیلی که به اتومبیل در حال کار
شولتس می رسد. باز و بسته شدن در. اتومبیل راه می افتد.)

بیلی

سلام، آقای شولتس!

شولتس

سلام، پسر!

بیلی

حال شما خوبه، خانم؟

لولا

خوبم، بیلی!

بیلی

مقصد کجاست، آقای برمن؟

برمن

بانک ملی / اونونداگا.

میکی

(گویی که ادامه ی حرفش را پی می گیرد.) ... خب، شما می شناختیش، قربان؟

شولتس

ها؟... آه... همون یارو، آلوین...

میکی

(کامل می کند.) پینکاس! بله!

شولتس

آلوین پینکاس رو؟ نه... راستش یادم نمی آد، میکی!

میکی

تو باز کردن صندوق لنگه نداشت! واقعاً بی رقیب بود!

شولتس

خب... حالا کجاست؟

میکی

... اوم... یه چند وقتی رو دور بودن... الان دیگه... نیستن!

شولتس

(مقتدر.) مغزت رو کار بنداز، میکی! رفتن دنبال پولی که هزار جور

چفت و بست داره ازش مراقبت می کنه، کار احمقهاست! اقتصاد و ترقی

حتی تو دار و دسته ها یه داستان دیگه داره...

میکی

من هم موافقم، قربان!

شولتس
برمن
خوبه!
رسیدیم، قربان!

(اتومبیل، متوقف و خاموش می شود.)

شولتس
خب، بیلی! همین الان می پری تو بانک و به رییس خرقش می گی
داچ شولتس اینجاست و می خواد به اندازه ی شش برابر کل موجودی
بانک تو، پول بذاره اینجا! پنج هزار دلار تو حساب جاری و بقیه اش
تو صندوق امانات! آگه از ذوق، سخته نکرد، بهش بگو مقدمات کار رو
آماده کنه! دوست ندارم هیچ جا زیاد معطل بشم! روشن شد؟
البته، قربان!
شولتس
سریع!

(بیلی در را باز می کند و همراه میکروفون، پیاده-
شده، به طرف در بانک می رود. لولا صدایش می کند.)

لولا
بیلی
لولا
(با فاصله از اتومبیل.) بیلی!
(می ایستند. بلند.) بله، خانم؟
یه لحظه صبر کن!

(صدای باز و بسته شدن در اتومبیل با فاصله لولا
پیاده می شود و به طرف بیلی می آید. می رسد و
می ایستند.)

بیلی
لولا
بیلی
لولا
بیلی
چی شده؟
(نزدیک.) بذار کراواتت رو درست کنم...
!... م...
تکون نخور! آهان! هه! خوش قیافه شدی!
...

لولا
وقتی از آدم تعریف می کنن، اخم نمی کنه! (مکت.) حالا دیگه برو!
موفق باشی!

(بیلی از لولا دور می شود. لولا مکتی می کند. نفسی-
می کشد و به طرف اتومبیل بر می گردد. صدای باز و
بسته شدن در اتومبیل. لولا دوباره داخل اتومبیل نشسته-
است.)

شولتس
فقط رفتی که کراواتش رو سفت کنی؟
لولا
او هوم!
شولتس
واقعاً؟!
لولا
آره! اون نماینده ی توئه که داره می ره تو بانک! نمی خوای به نظر، آدم
باشخصیتی بیاد؟
شولتس
...
لولا
چی، عزیزم؟
شولتس
درست می گی!
لولا
خوشحالم که متوجه شدی!
شولتس
اون، مرد خوبیه!
لولا
بیلی؟!
شولتس
او هوم!
لولا
آره... بچه ی خوبیه!
شولتس
البته به زودی بزرگ می شه... هه... شاید هم شده... اون پیش من خیلی
چیزها یاد گرفته!
برمن
داره می آد، قربان!

(صدای گامهای سریع بیلی که نزدیک می شود. صدای
باز و بسته شدن در. بیلی داخل اتومبیل می نشیند.)

شولتس
خب، چی شد، پسر؟

رییس خیلی ذوق زده شد! گفت بگین تشریف بیارن! همه چی در آسرع. وقت حل می شه...	بیلی
خوبه!	برمن
چندتا باجه باز بود؟	شولتس
یکی. کسی تو بانک نیست. تحویلدار، همون پشتِ باجه هم داشت روزنامه می خوند!	بیلی
همینه! هه! می دونی ذخیره ی این یارو، رییس بانک چیه؟ گرویی های یه مُشت کشاورز بدبخت! تمامِ روزش به این می گذره که این گرویی ها رو مسدود کنه و تمامِ زمینهای اونونداگا رو دلاری ده سنت، چوبِ حراج- بزنه! (نفسی می کشد.) بهتون قول می دم امشب از فکر اینهمه پول که تو صندوقِ امانت می ذاره، خواب به چشمش حروم می شه! تا یک هفته بعد هم بهم زنگ می زنه...	شولتس
اونوقته که دیگه تو سررشته ی کارها رو به دست می گیری...	لولا
دقیقاً، عزیزم و من می شم یک ولی نعمتِ بنده نواز!	شولتس
(همه به نرمی می خندند.)	
بچه ها، از این کار که خلاص بشم، می دارم پشتِ کارِ کنگره!	شولتس
قربان، اونها منتظرن! بریم؟	برمن
بذار منتظر باشن، برمن! دنیا باید منتظرِ کسی باشه که پول دستشیه!	شولتس
هرجور شما بخواین!	برمن
میکی!	شولتس
بله، قربان؟	میکی
با راننده هماهنگ کن! فردا یکشنبه ست! اولِ صبح، من و درو می ریم کلیسای کاتولیکِ بارنابای قدیس...	شولتس
کلیسا؟!	میکی
گاهی اوقات باید اونجاها هم دیده شد! تو کی می خوای متوجهِ این چیزها بشی؟	شولتس
بله، قربان! البته!	میکی

شولتس

خب! بریم!

(شولتس و دیگران از اتومبیل پیاده می شوند.)

(موسیقی.)

(در فروکش. موسیقی، شولتس در استخر هتل، مشغول شناست. تنها! صدای گامهای برمن که به شولتس و لبه ی استخر نزدیک می شود. میکروفون با شولتس است.)

شولتس

(درحال شنا. صدای آب.) چی شده، آبادابا؟! اتفاقی افتاده؟

برمن

(با فاصله.) می خواستم باهات حرف بزنم، آرتور!

شولتس

(بلند.) الان؟

برمن

اگه ممکنه!

شولتس

لعنت به تو! من می خوام شنا کنم! (مکث.) خیلی خب... بشین رو اون صندلی، اومدم...

(شولتس شناکنان خود را به لبه می رساند. از آب خارج-)

می شود و به برمن نزدیک می شود.)

شولتس

اون حوله رو بده به من!

برمن

بیا!

(شولتس حوله را گرفته، می پوشد.)

شولتس

(می نشیند.) خیلی خب... چی شده؟

برمن

(نفسی می کشد.) آرتور!... می دونی که این بچه ها بخاطر تو کوه رو هم جابه جا می کنن...

شولتس

لازم نکرده! نمی خوام هیچ غلطی بکنن! همین که چشمهای هرزه شون رو همه جا می دوونن و به خدمتکارهای هتل می پرن و زور می گن، کافیه! من بهشون پول می دم، نمی دم؟ این، تعطیلات گند و پُرخرجیه! دیگه چه مَرگشونه!؟

برمن هیچکدام چیزی نگفتن. این، حرفِ خودِ منه! توضیحش سخته ولی
این کارها خسته شون کرده. سی کیلومتری اینجا یه جایی هست که می تونن
حسابی تفریح کنن. اگه تو موافق باشی...

شولتس تو واقعاً نمی فهمی؟ فکر نمی کنی اگه این وسط با یکی سرشاخ بشن، چی به
سرمون می آد؟ پلیس دنبال بهانه ست!

برمن /ایروینگ مواظبه...

شولتس نه! پای آینده ی من هم در میونه!

برمن (مکث. سکوت. نفسی می کشد.) باشه، آرتور! هرطور تو بخوای...

(مکث. سکوت.)

شولتس چیه؟ انگار حرف دیگه ای هم هست، نه؟

برمن ...

شولتس حرف بزن!

برمن ...! ... م...

شولتس درباره ی این دختره ست، نه؟ درو پرستون! درست نمی گم؟

برمن اسم کاملش رو نمی دونستم!

(مکث. ناگهان صدایی بافاصله به گوش می رسد.)

شولتس این چه صدایی بود؟

برمن نمی دونم!... (بلند.) کسی اونجاست؟

شولتس (بلند می شود و پیش می رود.) کی اونجاست؟ آهای! بیا بیرون!

(شولتس از برمن فاصله می گیرد و به صدای پنهان.

نفسهای ترسیده ی بیلی نزدیک می شود. می ایستد.

با فاصله ی کمی، نفسهای ترسیده ی بیلی را می شنویم.)

برمن (با فاصله.) چیزی پیدا کردی؟

شولتس

نه! (درحال دور شدن از بیلی و نزدیک شدن به برمن. بلند و عصبانی.) بذار خیالت رو راحت کنم... اون دختره هیچ خرجی رو دست من نمی ذاره. فهمیدی؟

بیلی

(نزدیک.) پوف... به خیر گذشت! آخ... (ساکت می شود.)

شولتس

(با فاصله.) اسکناس، براش کاغذه! این یکی، یه خرده فرق داره، آبادابا! دختر باکلاسیه! خودم می دونم یه کم روش زیاده ولی می شه تودهنی بهش زد! مسأله حل می شه!

برمن

(با فاصله.) بچه ها قضیه ی بو یادشون نرفته، آرتور!

بیلی

(زیرلب.) من هم یادم نرفته...

شولتس

(با فاصله.) یعنی چی؟ مگه من یادم رفته؟ من هم خوشحال نیستم! حالم گرفته س! ولی باید داد بزنم؟

(مکثی می شود. سکوت.)

بیلی

(زیرلب. با خود.) بهتره زودتر از اینجا برم! تا گذش در نیومده!

برمن

(بلند می شود و چند گامی می زند.) فقط... فقط عاشق نشو، آرتور! ازت خواهش می کنم...

بیلی

الآن می آد این طرف... بهتره برم...

(بیلی، محتاط و آرام، فاصله گرفته، دور می شود.)

(موسیقی.)

« پایان قسمت سوم »

« قسمت چهارم »

(فضای باز. تمرین. تیراندازی در خارج از شهر.
با فاصله، صدای پی در پی. تیراندازی به گوش می رسد.
صدای گامهای برمن که به بیلی نزدیک می شود.)

برمن (درحال نزدیک شدن.) چیه، بیلی؟ نتونستی اونجا وایستی؟
بیلی همه ی اونها گوش بند دارن. بدون گوش بند، حس می کردم سَرم داره
منفجر می شه!

برمن (نزدیک. سیگاری آتش می زند.) به نظرت کی تیراندازی ش از همه بهتره؟
بیلی /ایروینگ!

برمن مطمئنی؟

بیلی او هوم! خیلی خوبه! خیلی تمیز! بدون اینکه چیزی تلف بشه...

برمن (پُکی به سیگار.) /ایروینگ تاحالا آدم نکشته...

بیلی واقعاً؟

برمن او هوم!

بیلی من اصلاً دوست ندارم آدم بکشم ولی... اگه یه روز مجبور بشم، دلم می خواد
مثل اون هدف گیری کنم. بی نقص!

برمن سیگار می کشی؟

بیلی ممنونم! (بر می دارد و روشن می کند. سرفه ای می کند.)

برمن اگه تو مخمسه بیفتی، مطمئنم دوست داری یکی مثل میکی یا لولو کنارت

باشه! یکی که خشابش رو رو تن. هدف خالی کنه، قبل از اینکه دیر بشه!

همچین وقتهایی، حساب، حساب. ثانیه س! ما از گلدوزی خانمها حرف-

نمی زنیم، بچه؛ تمیز یعنی چی؟! (مکت. سکوت. یکه تازی. صدای مداوم. گلوله ها

با فاصله.) امیدوارم اوضاع عوض بشه! امیدوارم یه روزی برسه که مردم

کار هاشون رو با آرامش تموم کنن و تو خیابونها انقدر آتیش بازی راه-

ندازن! اونوقت شاید دیگه مجبور نشی آدم بکشی... (مکت.) فکر می کنی

اون روز می رسه؟

بیلی ... واقعاً... نمی دونم چی بگم... ولی... گمون نکنم!

برمن (می خندد.) به هر حال، آینده هرچی باشه، باید اصول رو یاد بگیری! تحت هر شرایطی باید راه محافظت از خودت رو بلد باشی! قبلاً /ایروینگ رو در جریان گذاشتم. کار رو که شروع کنن، نوبت تو هم می رسه. بگیر!

(برمن، اسلحه ای به طرف بیلی می گیرد.)

بیلی چی؟... من...

برمن بگیر! بهتره اسلحه داشته باشی! اما اگه خواستی مخفی ش کنی، یه جایی بهتر از کِشو و زیر لباسهات پیدا کن!

بیلی (اسلحه را می گیرد.) یعنی... من... باید شلیک کنم؟

برمن به وقتش، بچه! به وقتش!

(موسیقی.)

(در فروکش موسیقی، در هتل هستیم و جمع شولتس،

برمن، میکی و بیلی.)

شولتس (بلند.) شماها فکر می کنین آسونه؟ آره؟ من هم دارم صنف شیشه شورها رو اداره می کنم، هم رستورانها رو؛ هم تجارت آبجو می کنم، هم باید گردن دشمنها و کمین کرده ها رو بشکونم؛ تازه، حواسم باید به پلیس فدرال هم باشه! این وکیل نزه خر من چی فکر کرده؟!

میکی ولی، آقای شولتس، ما باید فکری به حال اونها هم بکنیم...

شولتس خفه شو، میکی! تو فقط فکری رو بکن که من می گم!

برمن آقای شولتس، اگه با ظرافت به این قضیه نزدیک نشیم، مطمئن باشین لطمه می بینیم...

شولتس (همچنان بلند.) الان، هجوم پلیس فدرال به دفتر خیابون صد و چهل و نهم، به اندازه ی کافی واسه مون دردسر درست کرده... تا وقتی مسائل اونجا رو حل نکنم، نمی تونم. برام نوشیدنی بریز، بچه!

بیلی چشم! (پیش می رود. می ریزد. به شولتس می دهد.) بفرمایین، قربان!

برمن آروم باشین! اینجوری نتیجه ی بهتری می گیریم...

(صدای گامهای لولا که به آنها نزدیک می شود.)

شولتس	نتیجه... نتیجه... تا زمانی که من دور و برم یه مشت آدم به درد نخور دارم، از نتیجه خبری نیست! فکر همه چی رو باید خودم بکنم! احمقانه ست!
لولا	سلام، آقایون!
برمن	سلام، خانم!
شولتس	(بی رمق.) سلام، عزیزم!
میکی	صبح بخیر!
بیلی	سلام!
شولتس	(بلند می شود و چند گامی می زند.) فکر کنم همه چی تمومه! خودم می رم سراغ وکیل. یا تا ته این خط می ره یا یه پارچه می تپونم تو دهنش و یه گلوله می کارم وسط حلقش!
برمن	(محتاط و زیرلب.) آروم باش، آرتور!
شولتس	آماده شین بریم! ماشین رو آماده کن، میکی!
میکی	چشم، قربان! (دور می شود.)
شولتس	تو، بیلی، پیش خانم می مونی! درو، عین یه معلم سرخونه باهانش کار کن آدم شه، عزیزم!
لولا	باشه!
شولتس	بریم!

(صدای گامهایشان که دور شده، خارج می شوند.)

لولا	شنیدی که چی گفت، بیلی؟
بیلی	بله، خانم!
لولا	(می خندد.) نترس! فقط یه چندتا چرخش قیچی و اصلاح مو؛ بعدش من می شم یه معلم نمونه و می ریم هواخوری! موافقی؟
بیلی	(ذوق زده.) همین که درس خوندن تو کار نباشه، فوق العاده ست!
لولا	پس بریم!

(موسیقی.)

(در فروکش موسیقی، لولا و بیلی بالای صخره های
کنار یک آبشار نشسته اند. صدای پُررنگِ آب و طبیعتِ
زنده ی پیرامونشان، شنیدنی است.)

(درحال خوردن.) شما دیگه ساندویچ نمی خورین، خانم؟	بیلی
...	لولا
من که حسابی گشنه م شده بود. می دونین چند کیلومتر پیاده اومدیم؟ (ته رنگِ خنده.) با این هوا و منظره ی دیدنیِ آبشارِ اونونداگا حس کردم می تونم یه گاو رو درسته قورت بدم! باز هم هست، نمی خواین؟	بیلی
...	لولا
(مکت. دست از خوردن می کشد.) خانمِ درو! چی شده؟ چرا جوابم رو نمی دین؟	بیلی
...	لولا
(محتاط.) می شه خواهش کنم من رو نگاه کنین و...	بیلی
(بغض آلود.) بس کن، بیلی!	لولا
شما گریه می کنین؟	بیلی
...	لولا
آخه برای چی؟	بیلی
(به هق هق می افتد. نه چندان بلند.) بیلی، برام تعریف کن!	لولا
(مستأصل.) ... چی رو... خانم؟	بیلی
بگو بو واینبرگ رو چه طوری کشتن!	لولا
...	بیلی
(ملتمس. گریه اش را فرو می خورد.) خواهش می کنم...	لولا
ولی... چه فایده ای داره؟	بیلی
... حرف بزن!	لولا
بو... واینبرگ... راستش وقتی شما و آقای شولتس رفتین تو اتاق کوچیکه ی پایین،... ایروینگ هم ما رو تنها گذاشت. من موندم و بو...	بیلی

(موسیقی. کوتاه.)

(بازگشت به گذشته. داخل کشتی. بو و بیلی تنها هستند.

از بیرون، صدای امواج، کم و بیش به گوش می رسد.)

واینبرگ

هی، بچه!

بیلی

(با فاصله.) با... منین؟

واینبرگ

(ناگهان؛ عصبی و بلند.) مگه اینجا کس دیگه ای هم هست؟

بیلی

(کمی دستپاچه.) بله... چیه؟

واینبرگ

(آرام تر.) بیا جلوتر!... بیا اینجا و با بو ی کهنه کار گپ بزن!

(صدای گامهای بیلی که جلوتر می آید و محتاط

می ایستد.)

واینبرگ

(مکث.) تجربه ی من می گه آدمهای کوچیک خوب آدم می کشن؛ کارشون

بالا می گیره؛ می فهمی؟

بیلی

...

واینبرگ

(تلخ می خندد.) آخرش هم اگه زرنگ باشی، ناخنات رو مانیکور می کنن و

یه مامانی هر روز تمیزشون می کنه! قدّ من، صد و هشتاد و یکه اما همیشه

تمیز آدم کشتم! شکنجه ندادم! خطا نکردم! طرف باید بره؟ خیلی خب، بَنگ!

چراغهاش رو خاموش کردم! « فقط بگو یارو کیه، د/چ! » و بعد، بَنگ!

هیچوقت از آدمهایی که کشتن، اسبابِ تفریحشونه، خوشم نیومده! همینطور

از آدمهای آب زیر کاه! (آرام تر.) از بو ی کهنه کار عبرت بگیر! این

مرتیکه، شولتس رو می گم، زیاد دووم نمی آره! کارهاش رو ببین! خیلی

احساساتیه؛ یه نسناسِ خود بزرگ بینِ غیرقابلِ اعتماد که احساساتِ

دیگرون رو سرّ سوزنی به حساب نمی آره! این بو رو که می بینی،

کارش تمومه ولی اگه زرنگ باشی، حرفهام رو به گوش می گیری و

کلاهدت رو سفت می چسبی. اگه تو چشمهام خیره بشی، تا زنده ای این درس

یادت می مونه و تا پای مرگ به هیچی اعتماد نمی کنی! شنیدی چی گفتم؟...

شنیدی؟

بیلی

(نزدیک.) بله!

(بو ساکت می شود و زیرلب، نوایی را زمزمه می کند.

بیلی ساکت ایستاده است.)

واینبرگ

می دونی کال رو چه جوری کشتم؟

نه، آقا!

بیلی

واینبرگ

کارِ اون بچه کش رو با چاقو یه سره کردم. یه پنجره، بالا، باز کردم، قرچ! و یه پنجره هم پایین! هه! تو باجه ی تلفن! خون و چرک! (مکث.) اینها همه ش حقیقته، بچه؛ اما فکر کنم تو نمی فهمی یعنی چی، مگه نه؟ من سالواتوره مارانتسانو (*Salvatore Maranzano*) رو کشتم؛ وینس کال رو کشتم؛ جک دایموند رو کشتم؛ بنی دوپی (*Benny Dopey*) رو کشتم؛ هری شوئنهاوس (*Harry Schoenhaus*) رو هم همینطور... من همه-شون رو... کشتم... خیلی تر و تمیز و حرفه ای، بچه! (لحظاتی سکوت.)

بیلی!

بله، آقا؟

بیلی

واینبرگ

(آرام و بی رمق.) می خوام قولی بهم بدی...

چه قولی؟

بیلی

واینبرگ

یه قولِ مردونه! تمیز و حرفه ای!

اگه بتونم...

بیلی

واینبرگ

می تونی! از دختره،... نامزدِ من،... مراقبت کن! نذار این بلا رو سرِ اون هم بیارن! خلاصش کن! اونها... حتماً... می خوان غرقم کنن... با... با این تشتِ بتون می فرستتم ته آب! اینجاست که می فهمی مرگ چقدر خوبه! (عصبی می خندد.) بو واینبرگ تا چند ساعت دیگه نه گرما می فهمه، نه سرما! دیگه راحت می شه! (مکث می کند.) اون دختره... نباید اذیت بشه... مواظبش باش، بیلی! (فریاد.) قول بده!

(ترسیده و دستپاچه.) قول می دم، آقا!... قول... قول می دم!... مطمئن باشین!

بیلی

واینبرگ

خوبه!... خوبه!... اینجوری بهتره!... خدایا!... فکر کنم خودِ د/چ هلم بده تو آب... نه؟... نظر تو چیه، بیلی؟

(می خندد. عصبی. مرز. میان. خنده و گریه اش گم است.)

(موسیقی. کوتاه.)

(در فروکش. موسیقی، به زمان. حال بر می گردیم. همان فضای کنار. آبشار.)

بیلی

تحمّل. اون حالش رو نداشتم... آرام و بی صدا اومدم پایین... دیدم آقای شولتس جلوی چشمهای شما، چپ و راست می ره و می گه « تو که به مُرده ها اهمیتی نمی دی... اون دیگه مُرده! » بعد، یه فریاد زد و بلافاصله صدای شما رو شنیدم که گفتین « نه، نمی دم! »... (لولا، بی هیچ کلامی، بلند- شده و دور می شود.) خانم. درو! خانم. درو... کجا دارین می رین؟ (بیلی بلند شده، با عجله به دنبال او می رود.) خانم. درو! (مضطرب تر.) چی؟! ... نکنه... نکنه می خواین... نه، نه... (سریع تر می دود.) نه، خانم. درو، خطرناکه! ممکنه بخورین به صخره ها! (فریاد.) نپرین! خواهش می کنم!

(لولا پایین می پرد. بیلی، از اضطراب، کاملاً ساکت شده. لحظاتی بعد، صدای برخورد. لولا با آب، با فاصله شنیده می شود.)

بیلی

(با خود.) خدای من!... این، دیوونه ست! اگه چیزی ش بشه، پوست از کله ی من می کنن! باید... باید برم پایین! (صدای گامهای بیلی و نفس نفس های نامرتبش، در حال پایین رفتن از صخره ها.) خدایا!... عیسی مسیح!...

(موسیقی. کوتاه.)

(در فروکش. موسیقی، بیلی کنار. لولا نشسته است. صدای آب، بسیار شفاف تر و نزدیک تر به گوش می رسد.)

لولا

(سرد.) چرا اومدی دنبالم؟

خب...

بیلی

از ترس. داج؟ بخاطر. قولی که به بو دادی؟ یا بخاطر خودت؟

لولا

بیلی ...
 لولا (بلند می شود.) راست می گی که خواست مواظبم باشی؟
 بیلی آره!
 لولا عجیبه!
 بیلی ...
 لولا پس احتمالاً فکر نمی کرد بتونم مواظب خودم باشم...
 بیلی ...
 لولا و تو قول دادی که این کار رو بکنی، نه؟
 بیلی ...بله، خانم! (بلند می شود.)
 لولا تو هم برای خودت مرد جذابی هستی...
 بیلی ممنونم، خانم!
 لولا ربکا باید دختر خوشبختی باشه...
 بیلی ...
 لولا بهتره برگردیم، بیلی!
 بیلی هرطور... شما بخواین!

(صدای گامهایشان.)

(موسیقی.)

(در فروکش، صدای تاخت اسبهای بیلی و لولا.)

لولا (روی اسب.) سریع تر، بیلی! وزن بدنت رو بنداز رو اسب!
 بیلی (با فاصله. روی اسبی دیگر.) وایستین! وایستین!
 لولا برای چی؟
 بیلی خواهش می کنم!

(لولا اسب را متوقف می کند. بیلی نیز.)

لولا چی شد؟ دیگه نمی تونی؟

خدایا! ... داشتم از دست می رفتم! فکر کنم تو اسب سواری، شاگردِ کودنی
بیلی باشم، نه؟

الآن نمی شه گفت؛ تازه اولشه! (مکت.) راه بیفت! نمی خواد بتازی، امّا
لولا بریم...

باشه... (اسبها به آرامی حرکت می کنند.) چرا انقدر زود از سرِ میزِ صبحانه
بیلی بلند شدین؟

اگه بیشتر می موندم، حالم به هم می خورد!
لولا

چرا؟
بیلی

از نحوه ی حرف زدنِ داج با کشیش، عصبی شده بودم! یه طوری رفتار-
لولا می کرد انگار یه مسیحیِ دوآتیشه ست! همه ش بازیه!

...
بیلی

چیه، ساکتی؟ نکنه نباید درباره ی رییسِ شما از این حرفها بزنیم؟!
لولا

فکر کنم... شما بهش نزدیک تر باشین...
بیلی

درسته! امّا دوتا برنامه ی مهم در پیشه، بیلی، تغییرِ مذهبِ داج به
لولا کاتولیک و محاکمه ش تو دادگاه. این، باعث می شه هم ازش دور بشم، هم
حالم از کارهاتش به هم بخوره! اون یه خلافکارِ دروغگوئه!

...
بیلی

یعنی باورم بشه که این همه تعصّب داری؟ این چه قیافه ی دمغیه گرفتگی؟
لولا خیلی خب! داج فوق العاده ست! هیچ اشکالی هم نداره!

من... با اون کاری ندارم ولی... من هم... خلافکار... محسوب می شم.
بیلی

ظاهراً شما با خلافکارها مشکل دارین!
لولا تو خلافکاری؟

خب... می شه اینطور گفت...
بیلی

بخاطرِ اینکه کنارِ داج شولتسی، این رو می گی؟ در این صورت، خود-
لولا من هم...

(قطع می کند.) نه، من، پدرم هم خلافکار بود...
بیلی

چه جور خلافهایی می کرد؟
لولا

خلافهای کوچیک! ولی به هر حال، خلاف!
بیلی

وایستا، حیوون!
لولا

بیلی

... هُش! ... وایستا!

(اسبها متوقف می شوند. لولا پیاده می شود.)

لولا

پیاده شو، افسارِ اسبتِ رو بگیر دستت! یه خرده پیاده می ریم!

(بیلی هم پیاده می شود. به راه می افتند. اسبها هم

به دنبالشان.)

بیلی

چی شد یهو؟ شما که نمی خواستین وایستیم...

لولا

رو اسب نمی تونم راحت حرف بزنم. مخصوصاً آگه به نظر بیاد داره گل-

می اندازه! حرفهامون رو می گم! (می خندد.)

(نیز می خندد.) ...

بیلی

پدرت الان کجاست؟

لولا

اون، مدتها پیش ناپدید شد. محل زندگی م هم مرکزِ خلافه!

بیلی

کجاست؟

لولا

بین خیابانِ سوّم و خیابانِ بت گیت، تو برانکس. آقای شولتس هم مالِ

بیلی

اون منطقه ست.

لولا

من هیچوقت تو برانکس نبوده م...

بیلی

روشنه! ما تو آونکهای جمعی زندگی می کنیم. از اون آونکهای که لگنِ

حمومش تو آشپزخونه س!

لولا

ما یعنی کی؟

بیلی

من و مادرم. مادرم تو رختشورخونه کار می کنه. زنِ جذابیّه یا بهتره بگم

می تونست باشه، آگه به خودش می رسید! چرا دارم این حرفها رو می زنم؟

تا به حال با هیچ کس درباره ی مادرم حرف نزده بودم.

لولا

راحت باش!

بیلی

(مکث.) مادرم عاشقِ منه...

لولا

باید هم اینطور باشه!

- بیلی
اما اشتباه هم زیاد داره! به خودش نمی رسه؛ رغبت نداره دوستی داشته-
باشه! به در و همسایه هم اهمیتی نمی ده! مردم فکر می کنن خل وضعه ولی
اینطوری نیست!
- لولو
فکر کنم زندگی سختی داشته...
- بیلی
او هوم! (چند لحظه ای سکوت. پیش می روند.) خانم درو؟
- لولو
چیه؟
- بیلی
می خوام یه سوال بپرسم؛ امیدوارم راستش رو بهم بگین!
- لولو
پرس!
- بیلی
تا به حال آقای شولتس از من هم براتون حرف زده؟
- لولو
او هوم! ازت تعریف می کنه...
- بیلی
تعریف؟!
- لولو
آره؛ این که خیلی زرنگی و جیگر داری! از این اصطلاحش خوشم نمی آد!
- بیلی
به هر حال، هرکی یه جور حرف می زنه!
- لولو
درسته، پسر! درسته! ولی من از اینجور حرف زدنش بیزارم!
- بیلی
شاید بعد از کاتولیک شدن، اصلاح شد!
- لولو
(مکت. می خندد.) فکر نمی کنم! اصلاً!
- بیلی
برای چی اصرار می کنن که مذهبشون رو تغییر بدن؟
- لولو
بخاطر اینکه بتونه تو دادگاه، هیأت منصفه رو داشته باشه! بد فکری هم
نیست! حداقل تا پایان دادگاهش، بهتره کاتولیک باشه! (مکت.) چرا
اینجوری نگاه می کنی؟
- بیلی
منظور خاصی... ندارم!
- لولو
خب، من... فکر می کنم بهتره دوباره سوار شیم و بتازیم. نظرت چیه؟
- بیلی
من...! ... هرچی شما بگین...
- لولو
وایستا، حیوون!... آروم!

(لولو سوار اسب می شود. متعاقب او، بیلی. هردو

می تازند.)

(موسیقی.)

« پایان قسمت چهارم »

« قسمت پنجم »

(صدای گامهای لولا که به سرعت از پله ها بالا رفته،
به راهرو رسیده، پیش می رود. بیلی از دور، دوان، به او
نزدیک می شود.)

لولا	(زیر لب.) لعنت...
بیلی	(با فاصله. در حال نزدیک شدن.) وایستین، خانم! ... خانم! ... خانم! درو!
لولا	(می ایستد.) چی می خوای، بیلی؟
بیلی	شما کار خوبی نکردین، این رو خودتون هم خوب می دونین!
لولا	اینطور نیست!
بیلی	من مطمئنم آقای شولتس از این کارتون خوشش نیومده...
لولا	مگه من مجبورم کنار هر عوضی که به دیدن داج می آد، بشینم و شام- بخورم؟!
بیلی	نه ولی... بی مقدمه... یهو پا شدین و میز رو ترک کردین... من... من... از این کارتون، ترس ورم داشت... چند لحظه همه ساکت شدن و شما رو که داشتین از سالن خارج می شدین، نگاه کردن... تنها چیزی که به ذهنم رسید، این بود که پیام دنبالتون، شاید بتونم برتون گردونم! من اونجا بر نمی گردم!
لولا	من مطمئنم خود آقای شولتس هم از این یارو جولی مارتین (Julie Martin) خوشش نمی آد. نمی دیدین چه جوری باهانش حرف- می زد؟ وکیلش اون رو آورده تا با شولتس حرف بزنه. دو روز بیشتر تا محاكمه نمونده...
لولا	(مکت.) یه احمق. چاق و کثیف که به خیال خودش خیلی شیک کرده ولی عین گوریل می مونه! تمام مدت شام زل زده بود به من...
بیلی	اون، رییس اتحادیه ی رستوران دارانه، خانم! آقای شولتس مجبوره باهانش حرف بزنه! بیاین برگردیم. می تونین بگین رفتین دستشویی یا... یا یه تلفن ضروری بوده که...
لولا	بیلی، بس می کنی یا نه؟

بیلی

...

من هرکاری که دلم بخواد، می کنم! شنیدی؟

لولا

(ناگهان، صدای آسانسور به گوش می رسد که بالا-

می آید.)

بیلی

(مکت.) فکر کنم خودشون باشن! دارن می آن بالا که برن تو اتاق. آقای

شولتس...

لولا

پس دیگه لازم نیست که به فکر برگشتن سر میز شام باشی، بیلی!

بیلی

اینجا ببینمون بدتره! برین اون پشت تا بیان، رد شن! شما واقعاً...

(صدای گامهایشان.)

لولا

من چی؟

بیلی

هیس!

(ساکت، درجا می ایستند. در کشویی نرده مانند

آسانسور باز می شود و داچ شولتس و همراهان درحال

صحبت، با فاصله، دور می شوند.)

شولتس

(با فاصله.) یادتون نره، آقای رییس، اینجا نیویورک نیست! اختیارات شما

و امثال شما در خارج از حوزه فعالیتتون، محدود و قابل بررسیه. من هم

برای خودم، کم آدمی نیستم!

(صدای دور باز شدن دری. آنها وارد اتاق می شوند و

صدایشان قطع می شود.)

بیلی

رفتن تو اتاق. می تونین بیاین بیرون...

لولا

تن لش! دیدی ش؟!

بیلی از این تن. لش ها دور و بر. خود. آقای شولتس هم به اندازه ی کافی پیدا-
می شه...

لولا ولی افسار. همه شون دست. د/چمن نه!

بیلی البته باید دید وقتی...

(ناگهان، صدای شلیک. گلوله ای از داخل. اتاق به-

گوش می رسد.)

بیلی خدای من!

لولا چی شد؟

بیلی برین تو اتاقتون... من می رم اونجا. صدا از تو اتاق. آقای شولتس بود. فردا

صبح هم از کسی در این باره سوالی نکنین...

لولا به نظرت...

بیلی احتمالاً طرف رو کشتن! برین! برین!

(بیلی، دوان به طرف. اتاق می رود. می ایستد. در-

می زند.)

ایروینگ (از پشت. در.) کی هستی؟

بیلی بیلی بت گیت!

شولتس (از پشت. در.) بیا تو، بچه!

(صدای باز شدن. در. بیلی وارد. اتاق می شود. در

بسته می شود. فضا ملتهب است. بیلی به شولتس نزدیک-

می شود. شولتس نفس نفس خفیفی دارد.)

بیلی صدای... گلوله... شنیدیم و...

شولتس (نفس نفس زنان.) تو چشمهای تیزی داری، بچه! هیچ کدوم از ما نتونستیم

پوکه رو پیدا کنیم. برام پیداش کن!

بیلی حالا جسد. سنگین. این مرد رو چه جوری...

ایروینگ	(قطع می کند.) کاری رو که بهت گفتن، بکن!
میکی	این طرف رو من دیدم؛ چیزی نیست!
شولتس	بذار همه جا رو دوباره بگرده، میکی!
میکی	چشم، قربان!
برمن	شروع کن، بیلی!
بیلی	چشم، آقای برمن!

(بیلی فاصله می گیرد و مشغول می شود. صدای خفیف جابه جایی برخی چیزها در اتاق.)

شولتس	(زیر لب.) کثافت منحوس! احمق بی خاصیت! صدتا مثل اینها رو عین بادکنک می فرستم هوا!
برمن	(آرام.) آروم باش، آرتور! هیچ کس چیزی نشنیده. اغلب ساکنین هتل، الان خوابن. رفع و رجوعش می کنیم... (کمی بلند.) یادتون باشه، بچه ها، جولی مارتین، بلافاصله بعد از شام، اونونداگا رو ترک کرد. میکی با اتومبیل رسوندش. ما شاهد داریم.
میکی	بله، من رسوندمش!
برمن	شیرفهم شد؟
ایروینگ	البته!
شولتس	این حرفها برای چیه، آبادابا؟
برمن	ظرف چند ساعت، همه ی وکلای فدرال از نیویورک می آن تو این هتل. دو روز دیگه محاکمه ی تو شروع می شه. ما نمی تونیم با هیچی شوخی-کنیم! (مکت.) باید یه فکری به حال این تکه ی خون آلودِ قالی بکنیم...
شولتس	قالی؟!
میکی	آره، این خودش مدرکه!
بیلی	(ناگهان، بلند شده، نزدیک می شود.) بفرمایین، آقای شولتس! پیداش کردم!
شولتس	آفرین، بچه! بگیر، برمن!

(صدای گامهای کوتاه شولتس که به طرف تلفن می رود. گوشی را بر می دارد. شماره می گیرد.)

شولتس الو! من دایچ شولتس هستم. تو هتل اونوندگا حادثه ای رخ داده، ما احتیاج به پزشک داریم. هرچه زودتر! متشکرم! (گوشی را می گذارد و دوباره نزدیک می شود.)

ایروینگ چیکار کردین، قربان؟

برمن چه نقشه ای داری؟

شولتس بیا اینجا، پسر!

بیلی کجا، قربان؟

شولتس اینجا! همینجا! کنار میز قهوه و ایستا! (صدای گامها.) آ...هان! خب... حالا سرت رو بیار جلوتر! می خوام دقیقاً بالای این تکه ی خونی قالی قرار بگیره...

بیلی اینجوری؟

شولتس آفرین، پسر! همیشه گفتم تو خیلی جیگر داری!...

(ناگهان، شولتس با مُشت به صورت بیلی می کوبد.

بیلی فریاد می کشد.)

شولتس (سریع.) تکون نخور، بچه! همینجوری و ایستا! می خوام خون دماغت بریزه همونجا! شنیدی؟

بیلی آخ!... آخ!...

شولتس (بلند.) انقدر ناله نکن! (آرام تر.) زانو بزن و خون دماغت رو بریز رو فرش! (بیلی زانو می زند. ناله های خفیفی دارد.) میکی، ایروینگ، شماها این جسد رو ملافه پیچش کنین و تن لَشش رو از اینجا بیرین بیرون! الان، دکتر برای معالجه ی دماغ این بیلی ما پیداش می شه...

میکی چشم، آقا! بیا، ایروینگ!

(صدای تکاپو و تقلای آن دو با فاصله.)

<p>(به بیلی.) حالت خوبه، بچه؟ ... آ... خ... ضربه ی بدی نبود، نه؟ من یه زمانی مُشت زن بودم! فقط امیدوارم دماغت نشکسته باشه! (می خندد.) بعضی وقتها پیش می آد، بچه! این هم جزو کاره!</p>	<p>شولتس بیلی شولتس</p>
<p>(موسیقی.)</p>	
<p>(در فروکش، صدای چند ضربه به درِ اتاق بیلی در هتل.)</p>	
	<p>بفرمایین! بیلی</p>
<p>(در باز می شود. برهن وارد می شود و در را می بندد.)</p>	
<p>چطوری، پسر؟ (دمخ.) چیزی شده، آقای برمن؟ داریم جا به جا می شیم. فقط خود آقای شولتس و وکلا تو هتل می مونن. موقع محاکمه کسی نباید اینجا باشه. خبرنگارها امان همه رو می بُرن! خبرنگارها؟</p>	<p>برمن بیلی برمن بیلی</p>
<p>چی فکر می کنی، بچه؟ خبرنگارها به هر سوراخ سنبه ای سرک می کشن! اگه اون، آرتور فلنهایمر بود، براش تره هم خرد نمی کردن اما داچ شولتس، اسمیه که جون می ده برای سرفصل روزنامه هاشون! (مکث.) ببینم صورتت رو!</p>	<p>برمن بیلی</p>
	<p>... بیلی</p>
<p>خیلی هم بد نیست! یه ضربه، وجهه ی تو رو بالا می بره!... درد هم می کنه؟ ... قرار نبود بینی ت بشکنه ولی... خب، همه تو فشارن! باید درک کنی! ...</p>	<p>برمن بیلی برمن بیلی</p>

برمن کل قضیه، یه بدببیری بود! دیگه تموم شده! به زودی حال تو هم خوب می شه! آقای شولتس از این به بعد، خیلی درگیر می شه، می زارنش زیر ذره بین! چه تو دادگاه، چه بیرون دادگاه. باید مواظب همه چیز بود...

بیلی این... محاکمه بخاطر چیه؟

برمن چه فرقی می کنه؟ آدمهایی مثل داچ شولتس، همیشه با پلیس فدرال مشکل دارن و چند وقت یه بار، از این دوره ها هم تو زندگی شون پیش می آد. اهمیتی نداره سر چیه یا بخاطر چی! مهم اینه که بشه ازش به سلامت بیرون اومد! این خانم هم باید این رو بفهمه!

بیلی خانم... درو؟!

برمن بله! این، یه کار جدیه؛ فرصت اشتباه هم وجود نداره. تنها خواهش من اینه که چند روز برای خودش زندگی کنه، بره ساراتوگا (Saratoga) مسابقات رو ببینه؛ این، انتظار زیادیه؟

بیلی مگه...

برمن می خواد شاهد محاکمه باشه! هه! می دونی اگه پاش به دادگاه برسه، چه اتفاقی می افته؟ عکسش می ره تو روزنامه ها: «زن اسرارآمیز زندگی داچ شولتس». «می دونی این، یعنی چی؟»

بیلی نه، آقای برمن!

برمن (مکت.) می دونم که تو بیشتر از من و بقیه ی بچه ها با خانم پرستون بودی... از همون شب اول؛ درسته؟

بیلی خب... بله!...

برمن می خوام باهش حرف بزنی! براش توضیح بده که اگه صلاح آقای شولتس رو می خواد، باید یه مدّت از انظار عمومی دور باشه...

بیلی چرا خود آقای شولتس باهش حرف نمی زنه؟!

برمن اون، تصمیم رو گذاشته به عهده ی خود خانم درو! نمی فهم این زن چه جادویی داره که نمی زاره داچ، جلوی زیاده روی هاش رو بگیره! می خوام راضی ش کنی که با هم برین ساراتوگا، مسابقات اسب دوانی رو ببینین! (مکت.) بقیه ش با خودت، پسر! (مقداری پول از جیب در می آورد.) بگیر! این هم پول! وقتی رفتی ساراتوگا، چشم ازش بر نمی داری! دست رو هرچی گذاشت، پولش رو بده! این زن، افکار عجیب غریبی تو کله ش داره

که ممکنه در دسترساز بشه. اونجا یه باشگاه به اسم بروک (Brook) هست
که مال خودمونه. اگه به اشکال برخوردی، با مردی که اونجاست در میون-
بذار! فهمیدی؟

بیلی
برمن
بله!... ولی نمی خواین صبر کنین، ببینین من... موفق می شم یا نه؟
باید بشی! (مکث. لحظاتی سکوت.) درضمن، این پولها برای مصرف
شخصی ت نیست! اگه چیزی واسه خودت خواستی، صبحها که بهم زنگ-
می زنی، بگو! فهمیدی؟

بیلی
برمن
...
با توام!
بیلی
آره!... یعنی... بله!
برمن
(مکث.) خوبه! بقیه ش با خودت!

(برمن از اتاق خارج می شود. صدای باز و بسته شدن.

در.)

بیلی
(با خود.) پس جواب این دماغ شکسته ی من رو کی می ده؟ هیچ کس حتی
فکر نمی کنه که معذرت خواهی هم لازمه...

(موسیقی.)

(سپس بیلی و لولا در خیابانهای سار/توگا قدم زنان پیش-
می روند. همهمه ی جمعیت و صدای رفت و آمد اتومبیل ها
در زمینه.)

لولا
هی!... تو چته، بیلی؟ چرا مرتب از من فاصله می گیری؟

بیلی
خیلی مهم نیست!

لولا
(می ایستد.) خسته شدی؟

بیلی
(نیز می ایستد.) نه!

لولا
پس قضیه چیه؟ صبح که تو جنگل پیاده روی می کردیم، حالت کاملاً خوب

بود؛ حالا اینجوری! تا نگی چه مرگته، همینجا وا می ایستیم!

بیلی
بس کنین، خانم!

- لولا (کمی عصبی.) انقدر خشک و رسمی حرف نزن، بیلی!
- بیلی آروم تر! می خوای نظر همه رو جلب کنی؟
- لولا (کمی راضی تر.) حالا بهتر شد! خب، می شنوم!...
- بیلی من فکر می کنم بهتره حواسمون به موقعیت باشه! شَم حرفه ای. من می گه ما رو تعقیب می کنن!
- لولا (مکث. سپس می خندد.) شَم حرفه ای! خدای من! تو... بیلی...
- بیلی من جدی می گم!
- لولا (خنده اش را فرو می خورد.) خیلی خب! کو؟ من که کسی رو نمی بینم! شاید منظورت اون آس و پاسه... یا این پیرزن! شاید هم اون بچه ای که پستونک دهنشیه! خب! کدومش، بیلی؟ تو واقعاً فکر می کنی ما انقدر مهم ایم که بخوان تعقیمون کنن!؟
- بیلی فقط حرفم رو قبول کن! این که شما رو... یعنی تو رو فقط با من فرستادن سارا توگا، به نظرت عادیه؟
- لولا درسته که خودشون خواستن ولی آقای شولتس به این سادگی ها آدمهای مهم زندگی ش رو ول نمی کنه به آمون. یه... (مکث می کند.)
- لولا یه چی؟ بچه؟! نوجوون؟! جوون؟! پسر؟! مأمور؟! چی می خواستی بگی؟
- بیلی می شه خواهش کنم راه بیفتیم و تو راه حرف بزنیم؟
- لولا (مکث. تسلیم.) خیلی خب!
- (راه می افتند.)
- بیلی ما کجا داریم می ریم؟
- لولا از من می پرسی؟
- بیلی مگه تو نگفتی عصر می برمت، چیزی نشونیت بدم؟ کجا؟
- لولا چه فرقی می کنه؟
- بیلی پلیس های این شهر، وقتی خودی نباشی، خیلی هم قابل اعتماد نیستن!
- لولا در چه موردی؟
- بیلی در مورد حمایت از شهروندان وفادار به قانون که ما آداشون رو در می آریم!

لولا حمایت در برابر کی؟

بیلی امثال خودمون! جنایتکارها!

لولا یعنی من هم جنایتکارم؟

بیلی تا حدی!

لولا چه جالب!

بیلی او هوم! (سکوت. پیش می روند.) شولتس تو این شهر کلی آدم داره. وقتی جلوی چشمش نباشی، به تو مشکوک می شه! این رو مطمئنم!

لولا خب، برای همین هم تو همراه منی؛ که تنها نباشم...

بیلی به هر حال، به این سادگی ها نیست!

لولا شولتس یه مرد کاملاً معمولیه.

بیلی همه ی اونهایی که الان زیر خاکن، فکر می کردن اون، معمولیه! آخری ش، جولی مارتین! اون هم فقط بخاطر اینکه با شولتس نساخت! (مکت.) دماغ رو می بینی؟ خود شولتس شکست! با مُشت! هنوز هم درد داره!

لولا پس گفتی که... قول دادی... مواظبم باشی...

بیلی ...

لولا چرا ساکت شدی؟

بیلی من تحت هر شرایطی به قولم عمل می کنم. هرچقدر که از عهده م بر بیاد... نمی تونم معجزه کنم! این مرد، بی مهابا آدم می کشه!

لولا فعلاً بهتره به هیچی فکر نکنی جز اسبهای مسابقه! دوست دارم موقع تماشااشون تمرکز داشته باشم، بیلی! برای تمرکز، لازمه اول رفع گرسنگی کنیم! امیدوارم جاسوس د/چمن هم گشنه ش شده باشه! اینجوری می تونیم هماهنگ عمل کنیم! (می خندد.) بهتره بریم باشگاه بروک! برای شام!

بیلی فکر می کنی عاقلانه باشه؟

لولا ما طبق برنامه عمل می کنیم! گشنه مونه و می ریم جایی که خودشون بهمون گفتن! این، کجاش غیر عاقلانه ست؟! عجله کن، پسر!

(موسیقی.)

(در فروکش، بیلی شماره می گیرد. در اطرافش،
همه ای نسبی و کم حجم برقرار است.)

بیلی الو؟ آقای برمن!
صدای برمن تویی، بیلی؟ بگو، می شنوم!
بیلی طبق قرارمون، برای خبر دادن زنگ زدم، آقای برمن! مطابق برنامه،
وارد شهر شدیم، به محلّ فروش اسبها رفتیم؛ شام رو تو باشگاه بروک
خوردیم. خانم پرستون هم با چندتا رفقا ملاقات داشته. یه مُشت آدم و راج!
همین! من بهش عین حقیقت رو گفتم چون حس می کردم خودش به اندازه ی
کافی ازش خبر داره!
صدای برمن آفرین، بچه! اسب شماره ی ۳ رو در هفتمین دور به خاطر داشته باش و
روی اون شرط ببند! هرچقدر گیرت اومد، نگه دار و با خودت بیار
نیویورک!
بیلی کجا؟
صدای برمن نیویورک! ما باید بریم اونجا! می تونی با قطار بیای.
بیلی پس... خانم پرستون چی؟
صدای برمن یادت باشه، بچه! تو تلفن، هیچ اسمی رو به زبون نیار! از این به بعد دیگه
تذکر نمی دم! تنبیهت می کنم!
بیلی معذرت می خوام!
صدای برمن الان، گوجه فرنگی کجاست؟
بیلی رفته صبحونه بخوره!
صدای برمن برنامه رو بهت می رسونم. اگه با ما دائم در تماس باشی، جای نگرانی
نیست! مواظب خودت باش، بیلی!

(برمن قطع می کند. بیلی گوشی را می گذارد.)

(موسیقی.)

« پایان قسمت پنجم »

« قسمت ششم »

(جایگاه مسابقات اسب سواری. صدای هیاهوی جمعیت در زمینه، حکایت از شلوغی و ازدحام مردم دارد. بیلی و لولا در جایگاه تماشاچیان نشسته و منتظر شروع مسابقه اند.)

لولا چرا انقدر ساکتی، بیلی؟
بیلی ها؟... ساکت؟... نه... (خنده ای کم رنگ.) خب، چی بگم؟
لولا هر چیزی؛ چه فرقی می کنه؟ اینجوری، وقتی نگاهت می کنم، افسرده می شم!
بیلی من... من فقط داشتم فکر می کردم که... رو کدوم اسب شرط بندی کنم که حتماً ببرم...
لولا (می خندد.) اگه نتیجه گرفتی، خیرم کن! من هم رو همون شرط می بندم...
بیلی (مکث.) !... می تونم... اون... دوربینت رو قرض بگیرم؟... می خوام یه نگاهی به اسبها بندازم...
لولا آره، بگیر! تا وقتی مسابقه شروع نشده، به دردم نمی خوره!
بیلی (می گیرد.) متشکرم!
لولا من که فکر می کنم شماره ی ۷ خیلی قبراق و چالاکه! هفت، عدد مورد علاقه ی منه! (می خندد.)
بیلی (با خود. با طنین.) « آهان!... اوناهاش!... اومدن... هردوشون... این از میکی، این هم از... ایروینگ... لابد منتظرن... باید برم!... حالا به این چی بگم؟ »
لولا هی، بیلی! اسبها رو نگاه می کنی یا تماشاچی ها رو؟!
بیلی (کمی دستپاچه.) ها؟... (می خندد؛ کم رنگ.) راستش، فرقی هم با هم ندارن! بیا، این هم دوربینت! متشکرم!
لولا (مکث. در حال بیلی دقیق می شود.) تو امروز چته؟
بیلی هیچی! هه! هیچی! چرا مرتب این رو...
لولا (قطع می کند.) خیلی خب... بهتره درباره ش حرف نزنیم! چطوره؟
بیلی عالیه! موافقم!

لولا چرا شروع نمی کنن؟
 بیلی همین جا بشین تا برگردم! خواهش می کنم جات رو عوض نکن، می ترسم
 نتونم پیدات کنم...
 لولا کجا داری می ری؟
 بیلی تا مسابقه شروع بشه، بر می گردم. خیلی طول نمی کشه...
 لولا زود برگرد! می خوام ببینم شانسن کدومون می گه!

(بیلی بلند می شود و فاصله می گیرد.)

لولا (کمی دور.) راستی، نگفتی می خوامی رو کدوم اسب شرط ببندی!
 بیلی رو اسب شماره ی ۳. الان می رم قطعی ش می کنم.
 لولا (دورتر.) ولی کاش رو ۷ شرط می بستی!
 بیلی نمی دونم! شاید همین کار رو هم کردم! فعلاً! (از لابه لای جمعیت، پیش-
 می رود. زیر لب. با خود.) لعنت به من! لعنت به من! ... (به نظر می رسد مسابقه
 شروع شده. جمعیت، ناگهان بلند هورا می کشد. بیلی به سختی پیش می رود.)
 اجازه بدین! ... بیخشین! ... معذرت می خوام! ...
 (از دور.) بیلی! ... بیلی بت گیت!
 بیلی (بلند.) دارم می آم! دارم می آم!

(صدای گامهای بیلی که به آنها نزدیک می شود.)

ایروینگ چطوری، پسر؟
 بیلی (دمغ و خسته.) ممنون!
 میکی اوضاع روبه راه س؟
 بیلی فکر کنم!
 ایروینگ کجاست؟
 بیلی اونها! تو اون جایگاه نشسته...
 میکی خودت به هاروی زنگ زدی دیگه، نه؟
 بیلی ... او هوم!

میکی یعنی می آد؟
بیلی فکر کنم بیاد. خودش اینطور گفت.
ایروینگ بلکه شوهرش ما رو از دستش خلاص کنه!
میکی خودش هم می دونه؟
بیلی نه!... یعنی من که بهش چیزی نگفته م.
میکی جایگاهش رو هم به هاروی پرستون گفتم؟
بیلی او هوم! می تونم با دوربینتون یه نگاهی بهش بندازم؟
ایروینگ او هوم!
بیلی متشکرم! (دوربین را می گیرد. با دوربین مشغول است. با خود. با ظنین.) «کجا رو داری نگاه می کنی، درو؟... دنبال من می گردی؟... هه!... متأسفم!... دیگه نمی تونیم همدیگه رو ببینیم... این هم از هاروی عزیز!» (به میکی. بدون ظنین.) یارو پیداش شد. داره می ره طرف خانم درو...
ایروینگ جدی؟
میکی بده، ببینم!
بیلی بفرمایین!
میکی (می گیرد.) ... آره... (می خندد.) دختره از تعجب داره پس می افته!
بیلی (با خود. با ظنین.) «خداحافظ، درو!»
ایروینگ پس دیگه شرش کم شد...
میکی فکر کنم همینطور باشه! هوم! خبرهای خوبی برای آقای برمن داریم...
بیلی آقای شولتس چی؟
ایروینگ آقای برمن راضی ش کرده. چاره ای نیست؛ باید بسوزه و بسازه!

(میکی و ایروینگ می خندند.)

میکی اونجا رو! داره با هاروی می ره. چه قیافه ی مضحکی داره این مردک!
دستمال گردنش رو!... خدایا، فکر کنم همون دستمال ابریشمی باشه که دفعه ی قبل هم دور گردنش دیدم!
ایروینگ آره، من هم دیدم!
میکی ببینم، بیلی، از آقای شولتس حرفی نزد تو این مدّت؟

مثلاً چه حرفی؟	بیلی
فرقی نمی‌کنه! ... هرچی که نشون بده ازش دلخوره...	میکی
نه!	بیلی
ازش دلخور نیست؟	میکی
برای چی باید باشه؟	بیلی
چه می‌دونم؟!	میکی
نه، فکر نمی‌کنم! اون مثل بقیه ی زنها نیست. ترسو یا حسود یا آب زیر کاه نیست. هرکاری دلش بخواد، می‌کنه، بعد، خسته می‌شه، می‌ره سراغ. یه کار دیگه. آدم عجیب غریبیه! امیدوارم همینطور باشه!	بیلی
اون، خطری برای ما نداره. مطمئن باشین!	میکی
خوبه! دیگه بهتره بریم! باید برگردیم! تو حاضری، ایروینگ؟ بعله!	ایروینگ
راه درازی در پیش داریم، پسر! عجله کن!	میکی

(به راه می‌افتند. هیاهوی جمعیت اوج گرفته است.)
(موسیقی.)
(در فروکش موسیقی، ضربه ای به در می‌خورد.
در اتاق بیلی هستیم.)

بفرمایین!	بیلی
(در باز می‌شود و برمن در آستانه ی در می‌ایستد.)	

(با فاصله.) بیلی، بیا بیرون!	برمن
(به برمن نزدیک می‌شود.) چی شده، آقای برمن؟	بیلی
بیا برو تو اتاق آقای شولتس!	برمن
اتفاقی افتاده؟	بیلی

برمن نه! حالش خوش نیست. دنبال دوتا گوش می‌گرده که حسابی حرف بزنه و دلش رو خالی کنه! بعدش هم بیا پیش خودم!

بیلی (در اتاق را می‌بندد.) چشم، آقای برمن!

برمن عجله کن تا دادش در نیومده!

(بیلی به طرف در اتاق آقای شولتس پیش می‌رود.
چند ضربه به در می‌زند.)

شولتس (از داخل اتاق.) بیا تو، بیلی!

(بیلی در را باز می‌کند، وارد می‌شود و در را می‌بندد.)

بیلی سلام، قربان!

شولتس (با فاصله.) بیا تو، بچه! بیا نزدیک تر! بشین!

(صدای گامهای بیلی که پیش می‌رود و می‌نشیند.
جابه جایی یک صندلی روی کف چوبی.)

شولتس خوش می‌گذرونی یا نه؟

بیلی بله، آقا!

شولتس مهم اینه که از هوای تمیز این روستا استفاده کنی... و عشق و عاشقی رو از سرت بیرون کنی... (نفسی می‌کشد.) اینطوری اوضاع، امن می‌شه... چیزی هم به تو گفت؟

بیلی کی؟

شولتس ...

بیلی خانم پرستون؟

شولتس اوهوم!

بیلی می‌گفت...! خیلی به شما علاقه داره...

هه! جدّاً؟! (مکث. سکوت.) اگه دنیا جای بهتری بود، از طرز فکر زنها بدم نمی اومد! دوست دارم همه جا باشن و من، اونها رو مثل صدف از ساحل بردارم؛ صدفهای صورتی. کوچولو و صدفهای حلزونی... صدای دریا رو می شه از اونها شنید... اما مشکل، این دنیا و وضعیت گذشیه! (مکث.) می دونی، بیلی، آدم فقط یک بار گرفتار این حرفها می شه. وقتی که پسر بچه س. مثل تو! یعنی وقتی که پشت و روی دنیا رو نمی شناسه! فکرش می افته تو سرش و کار تمومه! اونوقت، همه ی عمر با توه و تا زنده ای، به هر طرف می چرخ، اون رو می بینی... همه ی زنها دیگه، همون لبخند رو دارن اما وقتی دچار یکی ش می شی که از دنیا هیچی نمی دونی... (مکث.) می فهمی؟

بله، قربان!

بیلی

شولتس

لعنتی، دختر کاملی بود! اصلاً معمولی نبود! هیچوقت حالش بد نبود. می دونی، از اینکه زنها دوره ی خوشی و ناخوشی دارن، حالم به هم می خوره! اون، همیشه خوش بود. (می خندد؛ تلخ.) ولی من باید حواسم به کارم باشه وگرنه گند می زنم، نه؟

درسته، قربان!

بیلی

شولتس

می دونی با کی ها سر و کار داشتیم؟ می تونی درک کنی این روزها ارزش آدمهای قابل اعتماد چقدر بالاست؟ چون وجود ندارن! یه روز با یه دسته گل می رم خیابون بت گیت که مادرم رو ببینم. دوست ندارم آدمهام دور و برم باشن چون ممکنه بخوام سرم رو بذارم روی پای مادرم و یه چرت، عین بچگی ها بزنم. (بی تعادل می خندد.) اونوقت، یهو متوجه می شم که یکی، یه غریبه داره می آد طرفم. شیرجه می زنم پشت دکه ی میوه. فشنگ ها بالا سرم پرواز می کنن و پرتقال ها می رن هوا! هلوها و خربزه ها مثل مغز سر، پریشون می شن و من پشت جعبه ها سنگر گرفته م و گلهایی که خریده م، زیر دست و پالیه شده ن! چند لحظه بعد که یارو در می ره، بلند می شم و می بینم یکی از فشنگ ها خورده به یه بچه تو کالسکه ش. مادرش، بالا سرش داره ضجه می زنه. اونوقت، یکی با دست نشونم می ده و بلند بلند نفرینم می کنه... ناچار، فرار می کنم... انگار من کشته م اش... همه ی مردم هم پشت سرم دارن فریاد می کشن. همون وقت، می فهمم که

باید دخل وینس کال. پدرسگ رو بیارم حتی اگه به قیمت زندگی م تموم-
 بشه. اونوقت، مطبوعات من رو سرزنش می کنن بخاطر اینکه چرا به جای
 اون بچه کشته نشده م! هیچ کس نمی پرسه کی کار رو غلط پیش بُرده! کی به
 خودم و کامیون ها و انبارهام حمله کرده! اگه وینس کال رو نابود نمی کردم،
 هیچ نظم اخلاقی رو زمین باقی نمی موند! (مکث. رفته رفته، شولتس، لخت تر و
 سنگین تر کلام می گوید.) می دونی چطوری این کار رو کردم؟

نه، قربان!

بیلی

چه اهمیتی داره؟!... مهم اینه که دخل اون عوضی رو آوردم! بهش درسی
 دادم که اون دنیا از نتایجش بهره مند می شه... می دونی اگه سر قول و
 قرارت نباشی، جات قعر جهنمه! وینس کال، جاش اونجاست! این رو
 مطمئنم! (مکث.) ببینم، بیلی، گفتی درو پرستون به من علاقه داشت، نه؟

اوهوم!

بیلی

این رو خودش گفت؟

شولتس

گفتم که...

بیلی

راست می گی! گفتی! (مکث.) برو، بیلی! ممنونم که اومدی... برو!

شولتس

با... با اجازه، قربان!

بیلی

(صدای گامهای کند بیلی که بلند شده، از شولتس
 فاصله می گیرد. مکثی می کند. در را باز و بسته می کند. از
 اتاق خارج شده است. به طرف آقای برمن می رود.)

(از دور.) اومدی، بیلی؟

برمن

(بلند.) بله، آقای برمن!

بیلی

(به برمن می رسد. می ایستد.)

چی می گفت؟

برمن

بیشتر درد دل بود...

بیلی

- برمن این بساط تا وقتی دختره رو فراموش کنه، ادامه داره! فراموش کن، بیلی!
- بیلی ببین چی دارم بهت می گم! (سیگاری آتش می زند.) با کشیش ارشد نمی شه تلفنی حرف زد. حضوری هم به هیچ کدومون وقت نمی ده؛ حتی به دیویس! در نتیجه، تو تنها کسی هستی که باید بری سراغش. اما شرطش اینه که قشنگ لباس بپوشی. صورتت رو بشور و یه پیرهن تمیز تبت کن! قراره رابطه ما باشی. می ری پیش هاینس!
- برمن این... همون هاینسئه؟ رهبر مذهبی. ناحیه ی تام منی؟
- بیلی (درحال نوشتن آدرسی روی کاغذ.) تا یکشنبه صبر می کنی، یکشنبه ها مردم رو می پذیره. اگه برامون خبری داشت، می تونی محلّ مون رو بهش بگی. آدرسیش رو رو این کاغذ نوشتم؛ مواظب باش گمش نکنی!
- برمن چشم! اتفاقاً خود من هم یه کار شخصی باهات دارم.
- بیلی بعد از اینکه کار آقای شولتس رو انجام دادی به کار خودت فکر کن!
- برمن حتماً!
- برمن (دسته اسکناسی از جیب در می آورد.) ده هزار دلار. این پولها رو باید بذاری تو پاکت سفید؛ عاشق پاکتهای سفید تمیزه!
- بیلی چشم، آقای برمن! (می گیرد.)
- برمن (مکئی کوتاه.) کار شخصی ت چیه؟ مشکلی داری؟
- بیلی رفته بودم دیدن مادرم. از سارا توگا مستقیم رفتم اونجا...
- برمن خب؟
- بیلی مریضه. گیج شده م! نمی دونم چیکار کنم...
- برمن ناراحتی ش چیه؟
- بیلی مشاعرش خوب کار نمی کنه؛ رفتارش طبیعی نیست...
- برمن مثلاً چیکار می کنه؟
- بیلی کارهای احمقانه!
- برمن موهایش رو شونه می زنه؟
- بیلی چی؟
- برمن گفتم موهایش رو شونه می زنه یا نه! تا وقتی زنی موهایش رو شونه بزنه، جای نگرانی نیست!
- بیلی ... فکر کنم... بزنه... آره!

برمن پس وضعش انقدرها هم بد نیست! (می خندد.) برو، پسر! برو به کارت
برس! آگه مشکلی پیش اومد، تماس بگیر!

(موسیقی.)

(در فروکش موسیقی، صدای گامهای بیلی با طنین
شنیده می شود که در راهرویی پیش می رود. صدای
پس زمینه، صدای کم حجم حضاری است که برای دیدن
هاینس آمده اند. بیلی به درِ اتاقی می رسد. چند ضربه به در
می زند. صدای هاینس از داخل اتاق شنیده می شود.)

(نفسی می کشد و منتظر می ماند.) ...

(از داخل اتاق.) بیا تو!

(در را باز می کند و وارد می شود. در بسته می شود.) سلام، جناب هاینس!

(با فاصله.) بیا، پسر! بیا بشین!

(بیلی نزدیک می شود و روی صندلی می نشیند.)

با اجازه!

منشی من گفت پیغام دادی که تو و مادرت همیشه به دموکرات ها رأی-
دادین...

بله، آقا!

من تحسینت می کنم، پسر! اسم مادرت چیه؟

مری کترین بی بین. از وقتی پدرم ما رو گذاشت و رفت، روزگار سختی
داشتیم. مادرم تو یه رختشورخونه کار می کنه اما خیلی مریضه. دیگه
توان کار کردن نداره...

سالیان سال پیش، یک زن شریف / ایرلندی، تو خانه ی خدا خدمت می کرد
که همین اسم رو داشت. همسن و سال دختر کوچکم بود. کجا زندگی-
می کنید؟

تو بخش کلرمونت برانکس.

هائیس عجب!... شاید خودش باشه! ببینم، اون رذلی که مری بی رو ترک-
کرده، کیه؟

بیلی ...

هائیس اسمِ پدرت چیه، پسر؟

بیلی (شرمگین. به سختی.) ... نمی دونم، آقا!

هائیس می فهمم!... متأسفم! (مکث.) امّا مادرت تو رو داره. به نظر می آد پسری
توانا و جسور بار آورده...

بیلی فکر کنم همینطور باشه، آقا!

هائیس (آرام می خندد.) حالا، تو قاصدِ داچ شولتس ی یا مادرت؟

بیلی از طرفِ شولتس اومدم امّا مشکلِ خودم رو هم بهتون گفتم.

هائیس هنوز همونقدر مکاره! حرومزاده، یه پسر بچه ی معصوم رو واسطه می کنه!
از کجا تو رو پیدا کرده؟

بیلی ...

هائیس تو پسرِ باهوشی هستی! شاید کمی ظلمتِ مردمِ ایرلند تو خونیت باشه یا
ظلمتِ قومِ یهود؛ و شاید همین، دلیلِ رابطه ت با این آدمها باشه...

بیلی (پاکت را از جیب در می آورد و روی میز می گذارد.) این، هدیه ای از طرفِ
داچ شولتسئه...

هائیس (مکث. سکوت.) به تو اطمینان می دم که دوست دارم این پاکتِ پول رو
قبول کنم امّا این کار رو نمی کنم! می خوام برّاش توضیح بدی که جیمز-
جی. هائیس معجزه نمی کنه! دیگه اون روزها مُرد! الآن، جمهوری خواه
سیلیوی اون بالا نشسته، بی آنکه از حسّاسیت و عاطفه بویی بُرده باشه...
بردار!

بیلی (بر می دارد.) چشّم!

هائیس پسرِ بی رو از کجا پیدا کرده؟ خیابون؟

بیلی بله، آقا!

هائیس متأسفم! برای تو، زندگی سعادت‌مندانه ای آرزو می کنم امّا داچ شولتس،
وجودش عینِ شرّه! بهش بگو راهِ ما از هم جداست! همه چیز تمام شده.
این رو بهش می گی؟

بیلی حتماً!

هاینس

می دونم این دوستِ ما هیچوقت اعتقادی به اخلاق نداشته... امّا دینش به آقای بو و اینبرگ بیش از اینها بود. با اینهمه، کی می دونه؟ شاید این، یک آغاز باشه! شاید روزی که تو رو پیدا کرد، روزِ آغاز بوده...

روزِ آغازِ چی؟

بیلی

هاینس

قلبی ترین سلامِ من رو به مادرِ عزیزت برسون و بهش بگو که جویای حالش شدم. ازش بخواه که به دیدنم بیاد. شاید بتونم کاری براش بکنم...

چشم، آقا!

بیلی

(بیلی بلند شده، از هاینس فاصله می گیرد. به در

می رسد.)

هاینس

(با فاصله.) پسر م!

بیلی

(می ایستد.) بله، آقا؟

هاینس

(نزدیک می شود.) روز رو بیشتر دوست داری یا شب رو؟

بیلی

هیچوقت بهش فکر نکرده م...

هاینس

به روشنایی فکر کن! به خورشید و درخششِ بهشت! از آدمهای ناپاک فاصله بگیر! پیش از اونکه دیر بشه...

بیلی

(مکت.) بهش فکر می کنم، آقا! با اجازه!

(باز و بسته شدنِ در.)

(موسیقی.)

« پایان قسمت ششم »

« قسمت هفتم »

(اتاق شولتس. برمن نیز درکنار اوست.)

برمن ما اوضاع رو خیلی سریع سَر و سامون می دیم، آرتور. تصوّر نکن بخاطر اینکه...

(صدای ضربه ای به در، کلام را در دهان برمن می خشکاند.)

شولتس (بلند.) بیا تو!

(در، باز و بسته شده و بیلی وارد می شود.)

بیلی (با فاصله.) سلام، قربان! اجازه هست؟
شولتس بیا، بچه! بیا اینجا ببینم...

(بیلی نزدیک می شود.)

شولتس بشین!
بیلی متشکرم!

(می نشیند. جابه جایی. صندلی چوبی.)

برمن خب، تعریف کن، بیلی! چی شد؟ هاینس رو دیدی؟
بیلی می گه از پس. این کادو بر نمی آد! هدیه رو هم پس فرستاد؛ بفرمایین!

(پاکت پول را روی میز می گذارد.)

شولتس چی؟! هاینس، ... اون دندون گردد. عوضی، پول رو پس فرستاده؟

بیلی می گه یه سبیلو اون بالا نشستته؛ اون رو سرزنش کنید!

برمن کدوم سبیلو؟

بیلی یه سبیلوی جمهوری خواه!

شولتس دیویی رو می گه، آبادابا؟ مسؤل پیگرد؟

برمن فکر می کنم خودش باشه...

شولتس حروم لقمه! حالا دیگه واسه من، دیویی دبنگ رو علم می کنه! هه! پول رو نمی گیره؟ بعد اینهمه سال خوروندن به آقا، یهو پول داج شولتس می شه کثافت و نجس! پول رو لای دندون هات می چپونم! وادارت می کنم بخوری ش! دل و روده ت رو با این کاغذها پُر می کنم!

برمن خواهش می کنم، آقای شولتس! خونسرد باشین! همه چی درست می شه...

(لحظاتی سکوت. شولتس با غرولندی نامفهوم، زیرلب، بلند شده و بیخودانه چند گامی در اتاق می زند.)

شولتس خوب گوش کن، بچه! یه کثافت بی پدر و مادری هست به اسم توماس-دیویی! بگیر! این، عکسشه. می خوام قیافه ش یادت بمونه!

بیلی (عکس را می گیرد.) بله، آقا!

شولتس تو خیابون پنجم زندگی می کنه. یکی از اون خونه های روبروی پارک. شماره ش رو هم بهت می دم. می خوام وقتی صبح از خونه می زنه بیرون، اونجا باشی و ببینی کجا می ره، چه ساعتی می ره، همراهش کیه و دقیقاً کی بر می گرده خونه. فقط مراقب رفت و آمدش باش! این، چیزیه که دلم می خواد مطمئن بشم از پیش بر می آی...

بیلی مطمئن باشین!

شولتس خوبه!

برمن (آرام و محتاط.) این، درست نیست، آرتور!

شولتس خفه، آبادابا! من دارم له می شم! حاضر نیستم تو این شرایط، درست و غلط یاد بگیرم! لابد فکر می کنی بهترین راه، اینه که آپوزون بمونم و به امید اقبال بشینم، نه؟

برمن بذار شور کنیم؛ بذار وضع رو بررسی کنیم...

- شولتس** (بلندتر.) من خودم دارم شخصاً بررسی می کنم و تصمیم گرفتم کار رو تموم کنم!
- برمن** ما با این جماعت پیمان داریم.
- شولتس** لعنت به همه شون!
- برمن** همین آدم صدها کیلومتر راه اومد که تو کلیسا مدافعت باشه.
- شولتس** فقط اومد! اون گاله ش رو باز نکرد، می فهمی؟ اومد! حالا هم فکر می کنه همه چیز از صدقه سر ایشون و شخص پاپئه!
- برمن** به هر حال، بودنش موثر بود.
- شولتس** اون مردیکه داره با من قایم باشک بازی می کنه! من هم علم غیب ندارم که آینده ی رفتار شون رو از ناصیه ی نورانی شون بخونم! حالی ت هست؟ فکر می کنی کی فدالی ها رو سراغ من فرستاد؟ کی؟
- برمن** باید قبول کنی که به مسأله ی ما حساسیت خاصی نشون می دن چون مسأله ی اونها هم هست. اونها می دونن اگه امروز دچمن رو زمین بززن، فردا نوبت خودشونه! دست کم نگیرشون، آرتور! اونها دستشون تو کاره. اونها هم مثل تو خوب می دونن که تو این شرایط اگه به یه پلیس شپشو هم حمله بشه، شهر می ریزه به هم؛ چه برسه به این یکی که مسؤل پیگرد ویژه هم هست. صبح و شب، اسمش تو روزنامه هاست. قهرمان مردمه. یادت نره؛ همیشه می شه نبرد رو بُرد اما جنگ واقعی رو باخت!
- شولتس** من چیزی رو که به دست آوردم، با چنگ و دندون نگه می دارم! فهمیدی؟ بذار این مسؤل گندگرفته ی پیگرد هم هر غلطی از دستش بر می آد، بکنه! لازم باشه، یه شهر رو می فرستم هوا! شنیدی؟ (فریاد.) شنیدی؟
- برمن** (دستپاچه.) بله!... بله، آقای شولتس!... شنیدم.

(شولتس می نشیند. نفس نفس می زند. لحظاتی، برمن و بیلی در سکوت کامل منتظر می مانند.)

- شولتس** (آرام. سنگین.) تمام دنیا علیه من کار می کنه، تمام دنیا! همه می خوان زیر پام رو خالی کنن! (مکث.) پسر!
- بیلی** با... منین، قربان؟

شولتس

کاری رو که بهت گفتم، بکن! از این به بعد، حقوقت دویست و پنجاه تا در هفته ست.

بیلی

!... من... متشکرم!... حتماً... قربان!

(برمن از سر کلافگی نفسی می کشد.)

(موسیقی.)

(در فروکش موسیقی، بالای پشت بام یتیم خانه ی محل سکونت ربکا هستیم. شب است. ربکا و بیلی در حال صحبت هستند.)

ربکا

منظورت رو نمی فهمم، بیلی!

بیلی

در واقع، از وقتی من وارد گروهش شدم، اوضاع باب میلش پیش نمی رفت. همه ش داره از خودش دفاع می کنه. یادم نمی آد آروم دیده باشمش. همه مون در تمام این مدت جون می کنیم که شولتس و قدرتش حفظ بشن! حتی دماغ من برای موندن شولتس شکست! آوردن و بردن درو پرستون... دک کردیش... مخفی کردن هزار و یک چیز دیگه که تو نمی دونی فقط برای این بوده که شولتس بمونه! وضعش خوب نیست.

ربکا

یعنی تو کارت رو از دست می دی؟ تازه حقوقت رفته بالا!

بیلی

...

ربکا

تو الان چیکار می کنی؟

بیلی

عین سایه، دنبال یکی به اسم توماس دیویی هستم که مسؤل پیگرد ویژه ست. عزم کرده دمار از روزگار گنگسترها در بیاره! الان، یه هفته ست دارم می پامش! می دونی، ربکا... این روزها خودم رو خیلی به آقای شولتس نزدیک احساس می کنم. در عمل، تنها کسی ام که با تمام وجود در اختیارشم. نزدیک ترین کسبش؛ یعنی مشاورش هم تو هدفهای این مرد تردید کرده. احساس می کنم تنها کسی ام که باهش ارتباط قلبی دارم. اون، فحش نثارم کرده، کتکم زده، دماغ رو شکونده ولی... هرچی فکر می کنم، می بینم قلباً دوستش دارم. دلم می خواد اون هم من رو دوست داشته باشه!

ربکا

بهش حسودی م می شه!

بیلی (دلجویانه.) بس کن، بکی! شوخی می کنی، مگه نه؟

ربکا (می خندد.) شاید!

بیلی (سررشته ی کلام را عوض می کند.) باز هم مخفیانه اومدی؟

ربکا هه! نه! به خانمِ دوبرمن گفتم: « خانم، من دارم می رم رو پشت بوم، بیلی بت گیت رو ببینم. » اون هم گفت: « عالییه، سلام من رو بهش برسون و بخاطر اضافه حقوقش، بهش تبریک بگو! »... (هردو می خندند.) بعضی- وقتها تو هم فکرهای چرندی می کنی ها! نه؟

بیلی ... فراموش کن! بهتره تا گذش در نیومده، بری تو تخت! من هم می رم. باید باز هم برم جلوی درِ خونه ی این یارو. تا نیم ساعت پیش که مهمون- هاش داشتن می اومدن. بعید می دونم تا حالا رفته باشن.

ربکا بیلی؟

بیلی چیه، بکی؟

ربکا مواظب خودت باش! ممکنه؟

بیلی هستم! چرا این رو گفتی؟

ربکا وقتی اینجوری درباره ی شولتس حرف می زنی، می ترسم! اگه قدرتش کم شده یا اگه تلنگش در رفته، شاید نتونه درست و حسابی مواظب افرادش باشه...

بیلی ...

ربکا مواظبی دیگه، ... نه؟

بیلی ... آره، ربکا! هستم! برو! شب به خیر!

ربکا شب به خیر!

(صدای گامهای ربکا که به تندی دور می شود. بیلی در تنهایی. خود، نفسی می کشد.)

(موسیقی.)

(در فروکشِ موسیقی، بار دیگر در اتاق داچ شولتس هستیم.)

شولتس کی؟

هر روز صبح، سَر ساعت ده دقیقه به هشت. یه ماشین اونجاست. دو نفر
با لباس غیر رسمی پیاده می شن و به طرف در می رن، بعد، همراه ش
راه می افتن و ماشین، همینجوری دنبالشون حرکت می کنه. تا خیابون.
هفتاد و دوّم با هم حرف می زنن و اونجا می رن تو مغازه ای به اسم کلریج
(Claridge). اونوقت، دیویی از باجه ی تلفن زنگ می زنه.

هر روز؟ شولتس

هر روز. محافظ ها وقتی این، مشغول زنگ زدنه، همه جا رو می پان... بیلی

خب! از داخل مغازه بگو! شولتس

وارد که می شی، سمت راست، جنس ها رو چیده ن. صبحانه رو می شه بیلی

پشت پیشخون خورد. باجه ی تلفن، سمت چپه.

شلوغه؟ شولتس

تو اون ساعت، یکی، دو نفر بیشتر اونجا نیستن... بیلی

خب... بعد چیکار می کنه؟ شولتس

از باجه می آد بیرون، برای فروشنده دستی تکون می ده و خارج می شه. بیلی

روی هم رفته چقدر اونجا می مونه؟ شولتس

حدّ اکثر، سه یا چهار دقیقه. به دفترش تلفن می کنه. بیلی

می دونی یا حدس می زنی؟ شولتس

شنیدم! رفتم تو که نگاهی به مجلات بندازم. دستورهای لازم رو می ده، بیلی

یعنی تصمیماتی رو که در طول شب گرفته. دفترچه یادداشتی داره که از

روش می خونه. چندتا سوال هم می کنه...

چرا از خونه ش تلفن نمی کنه؟ شولتس

نمی دونم! بیلی

راجع به برگشتیش بگو! شولتس

تا دیروقت کار می کنه. وقت مشخصی نداره. گاهی تا ده طول می کشه... بیلی

خیلی خب... آفرین، پسر! کارت خوب بود! بهشون حالی می کنیم که تا کجا شولتس

می شه پیش رفت! حالی می کنیم کجا باید کشید کنار! من، تمام مدّت تو

جرسی می مونم که همه خیال کنن با این مرد اصلاً دشمنی ندارم؛ چطوره؟

(نفسی می کشد و آرام می خندد.) از من ممنون می شن، آخر سَر از د/چمن

بخاطر حواس جمعی ش ممنون می شن! بهشون می فهمونم چه جوری باید
وضعیت رو دوباره متعادل کرد!

(موسیقی.)

(در فروکش. موسیقی، در سالن هتل هستیم. شولتس،
برمن، میکی، ایروینگ و بیلی جمعند. دیروقت شب است
و سالن کاملاً خلوت.)

برمن	میکی، ایروینگ، هرکدوم به تعداد آدمها، صداخفه کن برای اسلحه ها بردارین!
ایروینگ	برداشتم!
میکی	الآن جمع می کنم...
شولتس	کسی دم در و ایستاده، نذاره هر ننه قمری بسره تو یا نه؟!
برمن	بله! نگران نباشین!
شولتس	معلومه که نگرانم! اینجا هتله. من هم حوصله ی این رو ندارم که سر یکی دیگه رو ده دقیقه بکوبم به این دیوار تا جونش در بره!
برمن	مطمئن باشین، قربان!
شولتس	سعی می کنم!
برمن	تو حاضری، بیلی؟
بیلی	بله، آقای برمن!
برمن	خیلی خب... حساب کتاب های من که تموم بشه، حرکت می کنیم...
بیلی	پس... من الآن بر می گردم...
شولتس	کجا؟
بیلی	دستشویی، قربان!
شولتس	بجنب!
بیلی	چشم!

(صدای گامهای بیلی که به سرعت دور می شود.
به همراه میکروفون از فضای قبل فاصله می گیرد. از پله ها
بالا می رود. وارد دستشویی می شود. همزمان، صدای

مسلسل وارر شلیک تیرها با فاصله به گوش می رسد. ناله ها
و تیرها... مُدام و بلا انقطاع. بیلی به شدت ترسیده؛ نفس نفس
می زند.)

خدای من!... خدای من!... خدای من!...

بیلی

(صدای مداوم تیراندازی قطع می شود. سکوت کامل.
مرگباری بر فضا حاکم می شود. بیلی تلاش می کند بر خود
مسلط شود.)

باید... با... ید برَم اونجا... با... ید برَم اونجا...

بیلی

(صدای گامهای مُحْتَاط و کندِ او که پیش می رود.
از پله ها پایین می رود. به فضای قبل می رسد. هیچ صدایی
نیست.)

(مبهوت و پریشان.) عیسی مسیح! (به سرعت خود را بالای سَر اجساد می رساند.)
آقای برَمَن!... آقای برَمَن!... صدای من رو می شنوین؟... (صدای گامها.)
ایروینگ! ایروینگ! (به مرز گریه می رسد.) ... میکی!... میکی!... (بلند.)
میکی! (گامها. می ایستد.) اون بیرون هم... همه رو کشتن... خدایا!...
آقای شولتس! (گامها. به شولتس می رسد. می ایستد. گریان.) آقای شولتس!
خواهش می کنم... یکی جواب من رو بده! کی این کار رو کرده؟ کی؟...
من... من الآن چیکار باید بکنم؟ (ناگهان، ناله ای گنگ از شولتس شنیده می شود.)
خدای من! شما زنده این؟... آقای شولتس!

بیلی

!... ب... سد...

شولتس

(گریان.) نمی فهمم چی می گین... خیلی خب، آروم تر... آروم تر بگین،
سعی می کنم متوجه بشم... می خواین آمبولانس خبر کنم؟

بیلی

صندوق... صندوق... اتاق... م... من...

شولتس

صندوق؟ صندوق. تو اتاقتون؟ گاو صندوق رو می گین؟

بیلی

شولتس او...م... راست... راست... سه، سه... سه... ه،... چپ، چپ... راست... راست،
راست... دو... ی... یک...

(شولتس نفسی می کشد و تمام می کند.)

بیلی آقای شولتس! آقای شولتس!... داچ! (بلند.) داچ!

(بیلی به شدت می گرید.)

(موسیقی.)

(در فروکش موسیقی، بیلی با مشایعت گامهایی نا آشنا
پیش می رود. در فضایی که صدا طنین دارد. به شدت
می نشانندش. گامها دور می شوند. باز و بسته شدن دری با
فاصله. لحظاتی سکوت.)

بیلی ... آهای!... کسی اینجا است؟

مرد / رئیس آگه ناراحت نمی شی، آره، پسر!

بیلی من رو چرا آوردین اینجا؟

مرد / رئیس سیگار؟

بیلی ...

مرد / رئیس دست به چشم بندت نزن! همه چی روبه راهه!

بیلی با... با من چیکار دارین؟

مرد / رئیس قبل از هر چیز، دلم می خواد بدونی بخاطر اتفاقی که برای دچمن افتاد،

هیچکدوم خوشحال نیستیم، بیلی!

بیلی شما من رو می شناسین؟

مرد / رئیس (می خندد. آرام.) خیلی خوب... الان سه هفته س که دنبالت می گردیم؛ دقیقاً

از شب حادثه تا حالا!

بیلی خب؟

مرد / رئیس بچه های شولتس، منظورم اونهایی آن که هیچ جوری نمی شد باهانشون

کنار اومد، همه شون مُرده ن. بعضی ها هم تو دسته ی منن. ما آدمهای بدی

نیستیم. این اتفاق هم اتفاق پیچیده ای نیست. جزو قواعد بازیه. شاید یه روزی سر من هم بیاد! هه!

بیلی / مرد / رئیس / بیلی

من... نمی خوام دیگه تو هیچ دسته ای باشم...

عالیه! یه شهروند خوب! خوشحالم با این کار، یه جوون رو به راه آوردم!

بیلی / رئیس / بیلی

من جدی می گم، آقا!

کسی فکر نکرد شوخی می کنی! ولی این وسط یه مشکل هست، بیلی!

بیلی / رئیس / بیلی

شنیده م / دچمن تو رو خیلی دوست داشته...

بیلی / رئیس / بیلی

بله، آقا!

چیزی هم گیرت اومد؟

بیلی / رئیس / بیلی

چه فرقی به حال شما می کنه؟

بیلی / رئیس / بیلی

فقط کنجاویه، بیلی!

بیلی / رئیس / بیلی

بخاطر مریضی مادرم، حقوق سه ماهم رو پیش پیش داده بود. همین!

بیلی / رئیس / بیلی

اگه دوست دارین، باقی مونده ش رو می دم به شما!

هه! ما پولت رو نمی خوام، پسر جون! می خواستم کمکمون کنی تا

دارایی شون رو برآورد کنیم. چون یه چیزی با عقل جور در نمی آد...

به نظر می رسه مقدار هنگفتی از دارایی / دچمن مفقود شده. خیلی زیاد!

طوری که نمی شه ازش صرف نظر کرد...

بیلی / رئیس / بیلی

(می خندد.) شما از یه پادو تو دار و دسته توقع دارین جای اموال و

دارایی های رئیسیش رو بدونه؟! یعنی مثلاً اونهایی که من رو آوردن اینجا،

تمام جزئیات اموال شما رو می دونن؟! چه دسته ی عجیب غریبی!

بیلی / رئیس / بیلی

(مکت. سکوت طولانی.) پسر، تو از اینجا می ری چون نمی خوای تو هیچ

دسته ای باشی. بدون اگه یه روز بفهمم با یه دسته ی دیگه، هرکجای آمریکا،

داری کار می کنی، اول سر جداشده ی مادرت رو نشونیت می دم، بعد،

دخل خودت رو می آرم! همینطور اگه بفهمم اینجا و این لحظه، دروغی

به من گفتی... روشن شد؟

بیلی / رئیس / بیلی

(مکت.) ... بله... آقا!

بیلی / رئیس / بیلی

خوبه! گم شو!

بیلی / رئیس / بیلی

از ملاقاتتون خوشحال شدم، آقا!

مرد / رئیس (بلند. به کسی.) بگو این رو بیزن همجایی ول کنن که خفتش رو گرفتن!
سریع تر!

(صدای گامها. بیلی را بلند می کنند. بی هیچ کلامی،
پیش می روند.)

بیلی (با خود. با طنین.) « می دونم، داچ!... یه بار بهم گفتی جای ترقی و چیز-
یاد گرفتن، دار و دسته ست... ولی من انقدر تو دار و دسته چیز یاد گرفتم که
دلم نمی خواد پا تو هیچ دسته ای بذارم! من رو ببخش!... شاید ته دل
خودتم همین بوده... وگرنه اینهمه ثروت رو به من نمی بخشیدی... خودت
گفتی مشکل، این دنیا و وضعیت گندشیه... یادته؟ هرچند... تو دیگه قرار-
نیست چیزی رو به یاد بیاری! من باید یادم باشه، داچ شولتس کبیر! »

(صدای باز و بسته شدن دری با طنین.)
(موسیقی.)

« پایان »

« تابستان و پاییز - ۱۳۸۲ »